

نشریه پنجم

وقایع اتفاقیه

۱۳۸۹

دوره‌ی جدید

چه شد که نامه نوشتیم؟
درباره‌ی گذشته،
حال و آینده‌ی پاکت کلمات

شماره ۱۰۹ اردیبهشت‌ماه هزار و چهارصد و دو

* ماه‌نامه فرهنگی، ادبی و اجتماعی

توقف در مسیر زیسته‌ها و نزیسته‌ها



وقتی که من نمی‌توانم پیش او باشم، نامه آن جا هست.
نامه‌های ما صمیمیتی‌اند که حفظش کرده‌ایم.

جکی پالزین



توقف در مسیر زیسته‌ها و نزیسته‌ها

ماه‌نامه فرهنگی، ادبی و اجتماعی



زندگی با همه‌ی مفاهیم و قالب‌هایش هرروز ما و پیرامون‌مان را در بر می‌گیرد و به سمتی که خودش می‌خواهد، می‌برد. ما با بیان تجربیات و انتقال آن‌ها در مقیاسی بزرگ به تکرار مکررات دامن می‌زنیم و اگر هم دامن نزنیم، از طرفی تنفس‌گاه تخیل و از دیگر سو ظرفیت عقلانیت حداکثری را از خود دریغ کرده‌ایم. شرح نزیسته‌ها و توقف روی از یادرفته‌ها اما، مجالی به ما می‌دهد برای خروج از قالب‌های اجباری و قدم‌زدن در مسیر رویاهایی که اگرچه نیستند یا نبوده‌اند، اما قابل‌تصور، قابل‌تخیل و قابل‌دسترسی هستند.

نشانی وقایع اتفاقیه



مشهد، میدان آزادی، پردیس دانشگاه فردوسی، سازمان مرکزی جهاددانشگاهی خراسان رضوی،

ساختمان معاونت فرهنگی، دفتر سازمان دانشجویان جهاددانشگاهی

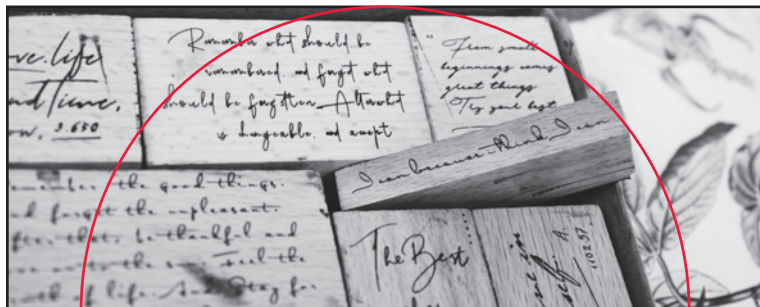
تلفن: ۰۵۱۳۱۹۹۷۳۳۳

کد پستی: ۹۱۷۷۹۴۹۳۶۷

وبسایت: sdjdm.ir

پست الکترونیک: vaghayemag.sdjdm@gmail.com

اینستاگرام: [vaghayeh1389](https://www.instagram.com/vaghayeh1389)



به صاحب امتیازی | سازمان دانشجویان جهاد دانشگاهی خراسان رضوی

مشاور فرهنگی | دکتر کمال الدین ناصری

مدیر مسئول | هنگامه الهی فرد

سردبیر و مدیر رویداد | شادی اسعدی

نمونه خوان | مهدی نعیمیان راد

مدیر هنری پروژه | شهرام دلدار

طراح یونیفرم | فاطمه فرهنگد

صفحه آرا و طراح نشان‌ها | مریم مقدم

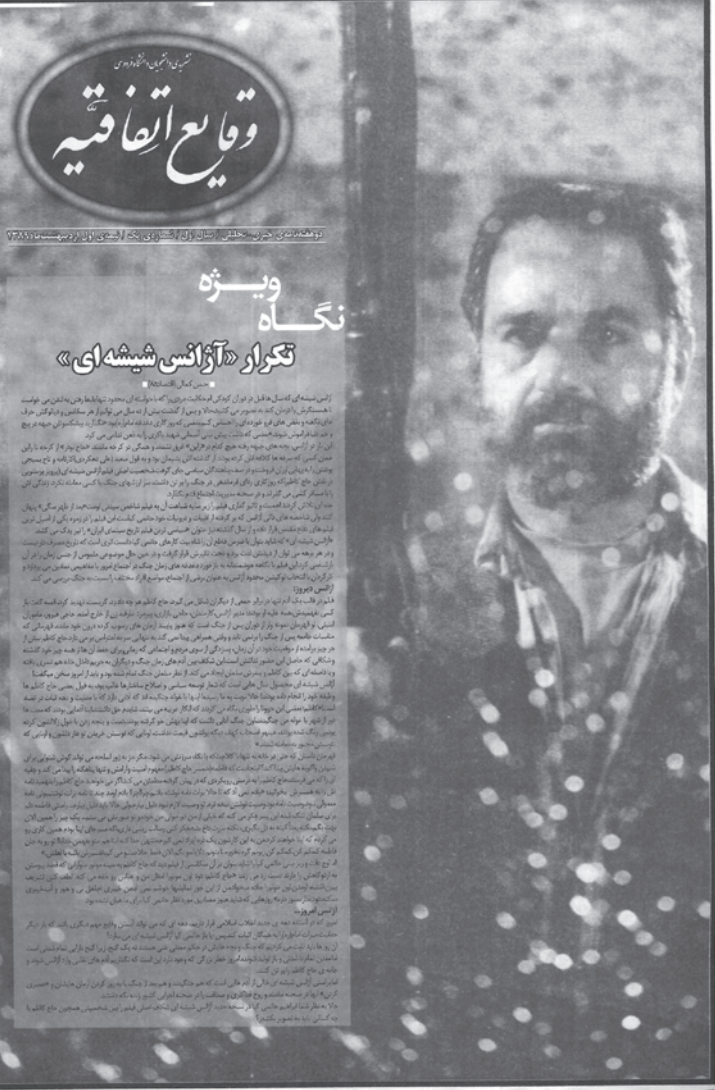
طراح نقاشی جلد | نادیا نادری

گروه رسانه | محسن خاوری و محمد امین پوراحمدی

گروه پشتیبانی محتوای مجازی | سعیده ملک‌زاده و فرزانه آگاه

مدیر مالی | فاطمه حسینی

وقایع اتفاقیه در ویرایش و اصلاح یادداشت‌ها آزاد است.
در این نشریه از فونت‌های دیباج و دوران استفاده شده است.



وقایع اتفاقیه

روزهای تازگی از چهره‌های انقلابی ایران در میهن ما

نگاه ویژه تکرار «آژانس شیشه‌ای»

امیر شامسی
امیر شامسی که سال‌ها قبل توان کرد که فرهنگ مردم را که در دوران کودکی در باطن او رسوخ شده بود، به نغمه‌های غزلی و غزل‌های خسته‌کننده و دور از گسترش و توسعه تبدیل کرد و در مسکن‌ها و بناهای مختلف در تهران و سایر نقاط ایران به نغمه‌های غزلی و غزل‌های خسته‌کننده تبدیل کرد. او توان کرد که با نغمه‌های غزلی و غزل‌های خسته‌کننده و دور از گسترش و توسعه تبدیل کرد و در مسکن‌ها و بناهای مختلف در تهران و سایر نقاط ایران به نغمه‌های غزلی و غزل‌های خسته‌کننده تبدیل کرد.

آژانس شیشه‌ای
آژانس شیشه‌ای یکی از آثار برجسته امیر شامسی است که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی به چاپ رسید. این کتاب شامل ۱۰۰ قطعه شعر است که در سه جلد مختلف به چاپ رسیده است. این کتاب به دلیل سادگی و صمیمیت شعرها و همچنین به دلیل استفاده از زبان محاوره و عامیانه، به یکی از محبوب‌ترین آثار امیر شامسی تبدیل شده است. در این کتاب، شامسی با نغمه‌های غزلی و غزل‌های خسته‌کننده و دور از گسترش و توسعه، به نغمه‌های غزلی و غزل‌های خسته‌کننده و دور از گسترش و توسعه تبدیل کرد.



زیست‌نگاری

قاصدان امید | مرضیه حقی

اسرا با آمیدی تمام‌ناشدنی، همه‌ی غم‌غربت و دل‌تنگی و رنج‌های ناگفتنی خویش را، بر قلب سفید کاغذ ترسیم می‌کردند، تا همین نوشتن‌ها زخمه‌ی ناروای شکنجه‌گران دشمن را به نوازشی تحمل‌پذیر تبدیل کند.

۲۵

یک قدم‌زدنِ طولانی بدون ترس از گربه‌ها | مهدی نعیمی‌راد

درباره‌ی اهمیت «نامه‌نگاری» در ساده‌شدنِ فرآیند نوشتن و باز شدن افق‌های تازه در برابر نویسنده

۲۶

روایتِ یک درون‌گردی | ایلیا غلامی

قلمی که همواره با دقت و ملاحظه بر روی کاغذ چرخیده، اکنون دیگر بی‌پروا است. دیگر خود را پنهان نمی‌کند. پرتراه‌ی ترسیم می‌کند از خود حقیقی نویسنده، که جز اهل سز او کسی از آن خبردار نیست.

۲۸

با من، ساده سخن بگو | فرزانه آگاه

باقی‌مانده‌ام دلش سادگی می‌خواست. نامه‌ای می‌خواست که در آن از سفیخانه‌ترین جزئیات سخن به میان بود؛ حتی پرش مگس بر روی شیرینی نیم‌خورده‌ی دیروز.

۳۲

نامه‌های جان‌دار | امیرحسین بهار دوست

کنار هم چیدن کلمات هنر است. چیدن‌شان نوعی معماری کلمات است. حتی اگر بخواهیم مضمونی واحد را برسانیم، طرز چیدن کلمات، موثر افتادن نامه را متفاوت می‌سازد.

۳۶

مدفن کلمات | متین کیانپور

ما برای آدم‌ها نمی‌نویسیم که آن‌ها را از چیزی آگاه کنیم، می‌نویسیم که آن احساس را مانند رازی بر پیکره‌ی کاغذ حک کنیم و آن را از وجود خود بیرون کنیم.

۳۸

حرف‌نگاری

۶۱-۴۴

گاهی به نامه‌ی آخر آن‌ها فکر می‌کنم | شادی اسعدی

گفت‌وگو با سلمان نظامت درباره‌ی نامه‌نگاری

۴۸

جُستار و لذتِ سرک‌کشیدن | هنگامه الهی‌فرد

پای حرف‌های الهام شوشتری‌زاده از نامه‌نگاری به‌مثابه هنر ناداستان‌نویسی

۵۴

دیگر‌نگاری

۸۱-۶۲

نامه‌ها «تویی» را زنده نگه داشتند | امیرحسین ظهوریان

ویرجینیا با نامه‌نگاری، ابزاری برای ارتباط با برادر از دست‌داده‌اش داشت و می‌توانست خود را محکم به دوستی بیاویزد که از مرگش می‌ترسید.

۶۶

نامه‌ها چه چیزی را در باره‌ی ذهن خلاق آشکار می‌کنند؟ | علی جلیلیان

در عصری که اشتراک‌گذاری بیش‌ازحد اطلاعات شخصی امری‌ست رایج، مطالعه‌ی مکاتبات افراد هم‌چنان بهترین زاویه را از چگونه به‌وجود آمدن بُعد ادبی‌شان نمایان می‌کند.

۷۴

روز‌نگاری

۱۰۵-۸۲

نوشته‌ی روی کاغذ بستنی مهم است | الناز عباسیان

نامه‌ها به خود وجودی مارتین احساس ارزشمند بودن می‌دهند؛ به خود مارتین گاندا که تا قبل از آن نمی‌دانست آدم، بدون کت‌وشلوار هم می‌تواند ارزشمند باشد.

۸۶

نامه‌های آخرین نامه‌نویس | حانیه عامل

روبر لاشنه نزدیک‌ترین همراه اوقات کودکی و نوجوانی فرنسوا بود و البته بعدتر هم همان رنه بیژی «چهارصد ضربه» شد تا به فرنسوا در گرفتن جایزه‌ی بهترین کارگردانی کمک کند.

۹۵

شرح درد اشتیاق | شکیبا صاحب

فرقی نمی‌کند مخاطب نامه چه کسی باشد. به هر حال هر آدمی در زندگی‌اش کسی را دارد که دلش برایش تنگ شود و نامه‌نگاری مرهم موقتی‌ست برای این درد دوری.

۹۶

فراموش‌خانه‌ی کهنگی‌ها | بردیا محبی صمیمی

درباره‌ی علاقه‌مندی به کلاسیک‌های فراموش‌شده

۱۰۰



راه‌نگاری

داستان مسیر است! جستاری برآمده از تجربه‌ی زیسته یک ماهه سردبیر در قبال سوژه محوری و آن چه در هر شماره به وقوع پیوسته یا به هر دلیلی به سرانجام نرسیده است.



نامه زورث بیش تر بود

سخن سردبیر



سال‌های نوجوانی، من شیفته‌ی دانلود کردن بودم. سه چهارسالی می‌شد که کامپیوتر داشتیم و حالا دیگر دوران ولگردی‌های فیس‌بوکی و پروژه‌های تحقیقاتیِ مدرسه دربارهِ تاثیر گرما بر حل‌شدن مواد در آب، رمزوراز کوچ پرستوها یا عصیان حضرت موسی در برابر فرعون سرآمده بود. انگار معلم‌ها هم به حضور کامپیوترها در خانه‌ها عادت کرده بودند و کم‌تر ما را با تکلیف‌های پژوهشی کم‌اهمیت بمباران می‌کردند. تازه فهمیده بودم که می‌شود آهنگ‌ها و موزیک ویدیوها و حتی سریال‌های تلویزیونی را از اینترنت برداشت و برای همیشه در گوشه‌ای از کامپیوتر نگه داشت تا هرزمان هوس شنیدن و دیدن‌شان را می‌کردم، به سراغ‌شان بروم. احتمالاً از همان‌جا بود که عادتِ ذخیره‌سازی برای روز مبادا در من شکل گرفت. آن روزها هنوز دیدنِ سریال‌های تلویزیونی از سرم نیفتاده بود و علاوه‌بر دنبال کردنِ تکرار سریال‌ها، به محض این‌که قسمت‌های پخش‌شده در سایت‌ها قابل دانلود می‌شد، شاخک‌هایم تیز می‌شد و بعد از یک انتظارِ فلاکت‌بار برای اتصال مودم دایال‌آپِ قدیمی‌مان، می‌پریدم توی سایتِ ستاره‌دار و اپیزود جدید را دانلود می‌کردم. کارنامه‌ام هم می‌شود گفت درخشان است: «ساختمان پزشکان» برای صبح روزهای تعطیل به همراه ظرف چیپس و پفک هندی. «شمس‌العماره» برای عصرهایی که باید از انبوه تکالیف و پرسش‌های کلاس‌های فردا به دنیایی رومانتیک و دراماتیک پناه می‌آوردیم. «وضعیت سفید» برای شب‌ها چون ترجیح می‌دادم شب‌ها قصه‌ی شلوغ‌تر و پرحادثه‌تری را دنبال کنم.



هم‌زمان علاقه‌ام به موزیک‌های پاپ غربی و آسیایی بیش‌تر می‌شد و این وسط دوره‌ای بود که علاقه‌مندی‌های متناقض‌ام با هم تلاقی داشتند و دنیای دانلودهایم پرازدحام‌تر می‌شد. از مدرسه می‌آمدم و لباس‌ها را در نیآورده فایل‌ها را می‌گذاشتم برای دانلود که مبادا نهارم که تمام شد، هنوز چیزی برای دیدن نداشته باشم. هرازگاهی هم

می‌آدم و سرعت دانلودها را چک می‌کردم تا مطمئن شوم اینترنتِ شُل و وارفته‌ی مان دارد کارش را خوب انجام می‌دهد. خیلی وقت‌ها به اواسطِ ماه نرسیده، شارژنت مان تمام می‌شد و حُب طبیعتاً همه‌ی تقصیرها هم گردن تنها آدمی می‌افتاد که بلد بود رُسِ اینترنت را تا آخرین کیلوبایتِ باقی‌مانده بکشد. چندبارِ اولش بابا چیزی نمی‌گفت و احتمالاً نمی‌خواست از معدود لذت‌های کودکانه‌ام هم دست بکشم. از یک جایی به بعد دیگر حریفِ شارژ کردنِ اینترنت نمی‌شد. می‌افتاد سر لُج که بس است دیگر، این آخرین بار بود که پول به دانلودهای تو دادم. من اما لُج‌بازتر بودم. خواهش و درخواست کردنِ برانزده‌ی من نبود. از ذخیره‌هایم برای روزهای مانده تا اول ماه استفاده می‌کردم و آن‌قدر می‌ماندم بدونِ اینترنت تا شاید خودشان دل‌شان به رحم بیاید و من را به سر کارم برگردانند. اما به دو روز نکشیده کاغذی بر می‌داشتم و نامه‌ای می‌نوشتیم از ظلم‌های کوچک و بزرگی که در حقم کرده بود و این که چرا نباید لذت‌های کوچکِ زندگی‌ام را از من دریغ کند. **آخر نامه هم برای این که نرم‌شدنِ متظاهران‌ام نرمش کند، قول گول‌زننده‌ای می‌دادم که از این به بعد اعتیادم به دانلود کردن را مهار می‌کنم. ضمیمه: شادی اسعدی همیشه سر قول‌های مکتوب شده‌اش می‌ماند.** حالا باید نامه را جایی می‌گذاشتم که در سریع‌ترین زمانِ ممکن آن را می‌بیند و من را از این بیچارگی بیرون می‌کشد.



نامه‌ها نجات‌دهندگانِ من از موقعیت‌های سخت بودند. مهم نبود در آن‌ها چه قدر مامان یا بابا را بابت بد رفتاری‌های گاه‌وبی‌گاه‌شان ملامت می‌کردم و ناگفته‌هایم را توی صورتِ مخاطب‌های خاصم می‌زدم؛ من با نامه‌هایم باز هم پیروز میدان بودم. اگر نامه‌ها نبودند و قرار بود خودم به تنهایی و رودررو از پس ماجراهای مضطرب‌کننده و جدال‌آمیزم بر بیایم؛ به ثانیه‌ی اول نکشیده بغض راه گلویم را می‌بست، زبانم را می‌برید و بی‌کفایتی و بی‌عرضگی پنهان‌شده‌ام پشت نامه‌ها را لو می‌داد. من بدونِ نامه‌ها هیچ چیز نبودم؛ نامه‌ها احساساتِ سرکوب‌شده‌ام را برمی‌انگیختند، من را برای رویارویی با موجوداتِ ترسناک اطرافم آماده می‌کردند، بعد هلم می‌دادند به جلو برای یک جنگِ از پیش پیروز شده.



نامه‌نوشتن برای من ابزار فرار کردن از گفت‌وگوهای چهره‌به‌چهره بود؛ گفت‌وگوهایی که می‌خواست از سطح عبور کند و فرامتنِ زندگی‌ام را

هدف قرار دهد. گفت‌وگوهایی که می‌خواست عمق بودنم را تهدید کند. من آدمِ گفتن از عمق‌ها نبودم. این نامه‌ها بودند که به جای من سخن می‌گفتند. نامه‌ها ضربات را قوی‌تر وارد می‌کردند انگار. مشت‌های من بدون نامه‌ها زخمی می‌شدند، خون‌شان جاری می‌شد و از زدنِ ضربه‌ی بعدِ ترمرد می‌کردند.



سرم که بالاتر رفت و سروکارم به کتاب‌ها که افتاد، دیدم که نامه‌ها کارکردهای متفاوتی برای آدم‌های بسیاری داشته است. چخوف پزشکی بود مبتلا به سل که مجبور بود برای درمان بیماری از اولگا دور بماند. نامه‌ها جایی بود که او می‌توانست درباره‌ی رابطه‌ی‌شان روی‌پرداری کند و بنویسد: «امشب رویای تو را دیدم. اما کی تو را در واقعیت خواهم دید؟» در هر حال شاید اگر آدم‌ها هیچ‌وقت از هم دور نمی‌ماندند، نامه‌ها هم خلق نمی‌شدند. برای من که نامه‌ها را همیشه قدرتمندتر از خودم می‌دیدم، سخت است قبول کردن این حقیقت که نامه‌ها زنده‌بودن‌شان را مدیون ما هستند. گاهی اوقات هم نامه‌ها فضایی می‌شدند که چخوف از تأثری‌هایی که نمایش نامه‌هایش را به روی استیج برده بودند بنالد و البته کمی هم از تجربه‌ی بیماری بگوید. کلمه‌هایی که در نامه‌ها می‌خواند روزهای بیش‌تری او را زنده نگه داشت. مثل جایی که دانچنکو برایش نوشت: «باغ آلبالویت کاملاً ضروری‌ست! نه تنها برای تأثیر بلکه در کل برای ادبیات. مطمئنم که پایانِ آواز تو، پایانِ زندگی ادبی و معنوی من خواهد بود...» در هر حال، بودنِ تو ضروری‌ست.» حُب شاید درست‌ترش این باشد که بگویم نامه‌ها زنده‌بودن‌شان را مدیون ما هستند و ما هم زنده‌ایم، چون نامه‌ها را داریم.



در نگاه اهل ادبیات، نامه‌های ونه‌گات که در گوشه‌ای از اتاق زیرشیروانی پیدا شده بود و از جویدن‌های موش‌ها جان سالم به‌در برده بود؛ جایی بود که می‌توانست در آن فوت‌وفین نویسنده‌ی‌اش را به رخ بکشد. اما برای خود او، تنها منظور و مقصود جین ماری کاکس بود. برای او نامه جایی بود که به مدت چهار سال به جین یادآوری کند «به جین که عاشقش هستم و تمام عمر عاشقش خواهم ماند. برای نشان دادن به فرزندان‌مان وقتی شروع می‌کنند به دانستن این‌که در دنیایی که بعضی ابلهان آن را جهنم می‌نامند، چه چیزهایی از همه مهم‌تر است.» نامه‌ها **خاطرات ونه‌گات** را از رابطه‌ی عاشقانه زنده نگه داشتند. نامه‌ها یادشان ماند، حتی اگر او بعدها چیزهایی را فراموش کرده بود.



اگر نامه‌ها در کودکی و نوجوانی‌ام تنها ابزاری برای ارتباط با آدم‌ها بودند، حالا آن‌ها را نوعی از ادبیات می‌بینم که به‌تنهایی و فارغ از هر کارکردی ارزشمند است، که پنجره‌ای ست برای ورود به زندگی‌هایی دیگر. چراکه در نامه‌ها آدم‌ها بیش‌تر روی خودشان تاکید می‌کنند، بیش‌تر دست می‌گذارند روی واقعی‌ترین و پیچیده‌ترین تجربیات و احساسات و خواندن از چیزهایی که واقعی‌تر است همیشه لذتی دیگر دارد.



دیگر نگران تمام‌شدنِ شارژ اینترنت‌ام نیستم. چندین سال است که اینترنت نامحدود می‌خریم و با این حال دیگر وقتی هم برای دانلودهای پی‌درپی ندارم. سرشلوغی‌های بزرگ‌سالی اجازتی فراغتِ تماشای سریال‌های کهنه یا شنیدنِ موزیک‌های تازه‌منتشرشده را نمی‌دهد؛ اگر هم می‌داد، دیگر من آدمی نیستم که «مسافران» دانلود کنم یا آوریل لاوین بشنوم. البته بعد از سال‌ها، هنوز هم چیزهایی می‌نویسم که شاید بشود اسمش را گذاشت نامه؛ گاهی به‌خاطر ارزش درمانی و تخلیه‌ی عاطفی، گاهی به عادتِ قدیمی برای فرار از حرف‌زدن‌های رودررو و البته بیش‌تر برای حفظ چیزهایی که به‌تنهایی از پسِ اندوختن‌شان بر نمی‌آیم.



این شماره برای همه‌ی آن‌هایی ست که لابه‌لای تجربه‌های زیسته‌ی‌شان، نشانی از نامه‌نگاری پیدا می‌شود. در این شماره ما درباره‌ی دیدگاه‌مان نسبت به نامه گفتیم، مفهومی شخصی از آن ساختیم و کمی هم به نامه‌هایی از آدم‌هایی شناخته‌شده در سطح تاریخ ادبیات و هنر پرداختیم. ما در این شماره به سراغ نامه‌نگاری رفتیم تا بگوییم چیزهایی با ارزش بودند که حالا جای‌شان خالی‌ست، یا حداقل نقش‌شان در زندگی‌مان کم‌رنگ‌تر است. اما نامه‌ها از این دست نیستند. **نامه‌ها موجوداتی زنده هستند که برخلاف نگارندگان‌شان زندگانی ابدی دارند و همیشه پررنگ‌اند، اثربخش‌اند و وجودشان جاودانه‌ست؛ حتی اگر ما آن‌ها را نبینیم و نخوانیم.** خواندنِ صدونهمین شماره از وقایع‌اتفاقیه را به همه‌ی کسانی که توقف در دنیای نامه‌ها را دل‌خواه و لذت‌بخش می‌دانند، پیشنهاد می‌کنم. ■

*





به نورا بارناکل
۲۹ اوت ۱۹۰۴



امشب با زبان طنز با تو حرف زدم، ولی از جهان حرف می‌زدم، نه از تو. من دشمن فرومایگی و کورکورانه رفتار کردن مردمم، اما نه در مورد تو. نمی‌توانی سادگی‌ای را که پشت همه‌ی تغییر چهره‌هایم هست ببینی؟ همه‌مان نقاب می‌زنیم. بعضی‌ها که می‌دانند ما بیش‌تر با همیم، اغلب از تو پیش‌تر من بدگویی می‌کنند. من خونسرد به حرف‌های‌شان گوش می‌دهم، عارم می‌آید که جواب‌شان را بدهم، ولی کم‌ترین حرف‌شان قلبم را، مثل پرنده‌ای اسیر توفان، زیر و رو می‌کند.

برای من خوشایند نیست که حالا باید با یاد آخرین نگاه چشمانت به بستر بروم -نگاهی حاکی از فارغ‌بودنی خسته- با یاد زجری که شبی دیگر در صدايت بود. انگار هیچ انسانی تا به حال آن قدر به روح من نزدیک نبوده که تو بودی و با وجود این می‌توانی با گستاخی دردناکی با حرف‌هایم برخورد کنی. جوان‌تر که بودم، دوستی داشتم که خودم را آزادانه در اختیارش گذاشته بودم -از جهتی بیش‌تر از تو و از جهتی کم‌تر. به عبارت دیگر، برای من دروغ بود.

من یک چهارم چیزهایی را که می‌خواهم بگویم هم نگفته‌ام؛ چون نوشتن با این قلم لعنتی کار شاقی‌ست. نمی‌دانم راجع به این نامه چه فکری خواهی کرد. لطفاً برایم بنویس، باشد؟ ■



می گواپو، مرد جذاب من از خیلی قبل خاطره‌ای به یاد دارم، آن قدر قبل که مطمئن نیستم واقعاً متعلق به کودکی‌هایم هست یا یکی از آن چیزهایی‌ست که در کودکی شنیده‌ام. خاطره‌ام راجع به یکی از امور محرمانه‌ی زن‌ها، مرد‌ها و بچه‌هاست؛ خیلی اتفاقی متوجهش می‌شویم، چیزی نیست که به دنبالش باشیم، و خیلی زود هم جزء پیش‌فرض‌های‌مان می‌شود.

به درخت‌ها نگاه کن که چه‌طور به‌همراه باد تکان می‌خورند. به حیوانات نگاه کن که چه‌طور محتاطانه، و البته مستقل از یک‌دیگر، هر کدام راه خودشان را می‌روند. همین‌طور ماهی‌ها و روش شناکردن‌شان! دلم می‌خواهد در سلول ۷۳ لبخند به لبانت بیاورم، همان لبخندی که وقتی راه جدیدی برای تعمیر چیزی به ذهنت می‌رسد می‌زنی، لبخند نیمه‌پنهانت. حالا به زندگی بشر فکر کن، هر لحظه‌اش، هر روز از زندگی! زندگی آدم‌ها وابسته به نظمی پیش‌بینی‌شده است، و ایجاد این نظم همان امر فراموش‌شده‌ای‌ست که راجع به آن حرف می‌زنم.

همین نظم است که باعث می‌شود هر روز میوه به بازار برسد، باعث روشن شدن چراغ‌های خیابان در شب، سر خوردن نامه‌ها از زیر در خانه، چیده شدن سر کبریت‌ها با نظم در یک سوی جعبه‌ی کبریت، گوش کردن به موسیقی از رادیو و لبخند زدن به غریبه‌ها می‌شود. این نظم، ضربان خاص خودش را دارد، تقریباً غیر قابل شنیدن و در عین حال شبیه به ضربان قلب است.

هیچ جایی برای توهم وجود ندارد. این ضربان، چاره‌ای برای تنهایی ندارد، دردی را دوا نمی‌کند، نمی‌توانی بهش تلفن کنی، فقط به یادت می‌آورد که بخشی از یک داستان مشترک هستی.

ما در زندگی امروزمان محکوم به یک بی‌نظمی ناتمام شده‌ایم. کسانی که این را بر ما تحمیل کرده‌اند، از بی‌قاعدگی ما ترسیده‌اند. برای همین است که دورمان دیوار کشیده‌اند تا ما را بیرون نگاه دارند. با این حال، دیوارهای‌شان هیچ‌وقت به اندازه‌ی کافی بلند نیستند و همیشه از زیر، رو یا پشت‌شان، راه فراری پیدا می‌شود.

خیلی زود؛ آیدای تو. ■

زیست‌نگاری

مفاهیم یا آن چنان‌اند که هستند یا آن چنان‌اند که ما می‌فهمیم و معنای‌شان می‌کنیم. زیست‌نگاری روایت تجربه‌ی زیسته هر نویسنده است در پیوستگی با مفاهیم محوری هر شماره و چرخیدن در ابعاد مختلف آن مفهوم و توصیف به هم پیوسته و هدفمند کرده‌ها، دیده‌ها، شنیده‌ها و چشمیده‌هایش.



| Montgomery Ward & Co (1934),
Margaret Bourke-White





UNITED STATES POSTAGE
ST. LOUIS, MO. APR 1900

Farmington, Florida (3)

Mrs. Johnnie A. Fisher

APR 1900
P. M.
ST. LOUIS, MO.

APR 1900
P. M.
ST. LOUIS, MO.

APR 1900
P. M.
ST. LOUIS, MO.

UNITED STATES POSTAGE
ST. LOUIS, MO. APR 1900

قاصدان امید

مرضیه حقی

۲۵ دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی



یک قدم زدنِ طولانی بدون ترس از گربه‌ها

مهدی نعیمی‌راد

۲۴ دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی



روایتِ یک درون‌گردی

ایلپا غلامی

۲۸ کارشناسی علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۹۸



با من، ساده سخن بگو

فرزانه آگاه

۳۲ کارشناسی فقه و مبانی حقوق ۱۴۰۰



نامه‌های جان‌دار

امیرحسین بهار دوست

۳۶ کارشناسی ارشد فقه و مبانی حقوق ۱۴۰۰



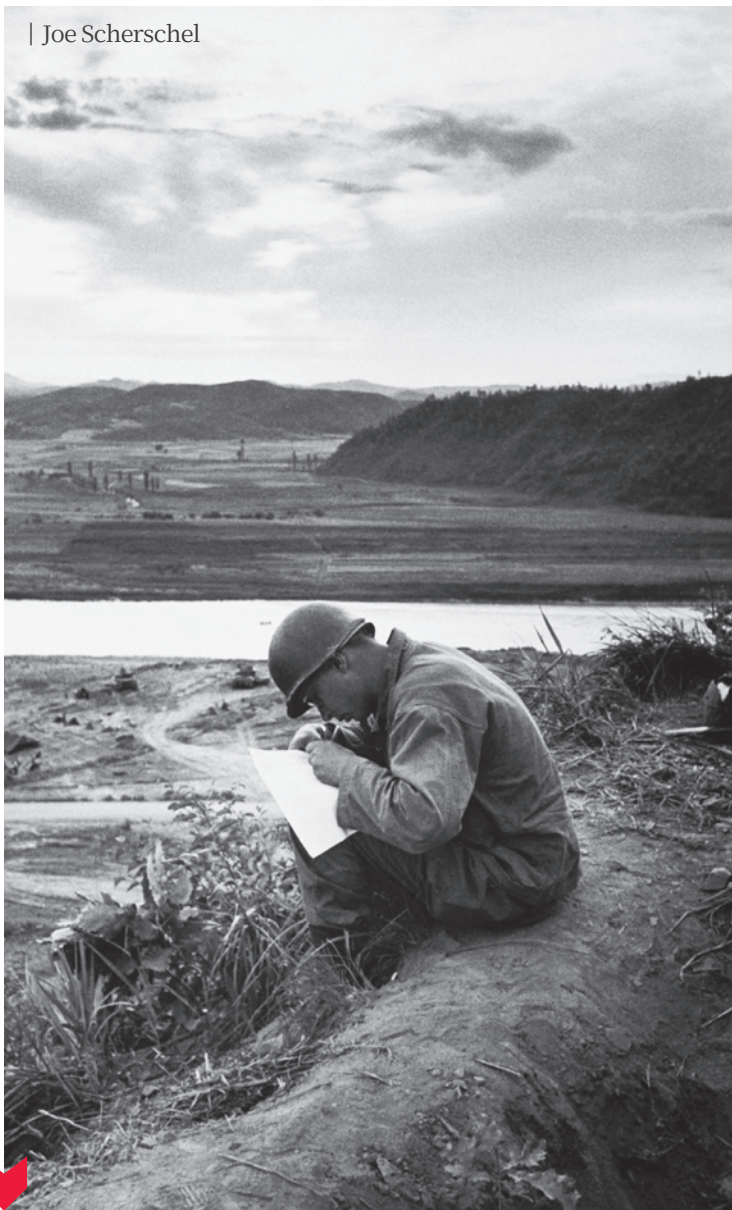
مدفنِ کلمات

متین کیانپور

۳۸ هنرجوی سینما



| Joe Scherschel



قاصدان امید

مرضیه حقی | دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی



اسرا با امیدی تمام ناشدنی، همه‌ی غم غربت و دل‌تنگی و رنج‌های ناگفتنی خویش را، بر قلب سفید کاغذ ترسیم می‌کردند، تا همین نوشتن‌ها زخمی ناروای شکنجه‌گران دشمن را به نوازشی تحمل‌پذیر تبدیل کند.



سندوقچه‌ی کوچکی دارم که یادگاری‌های سال‌های دور را در آن نگه می‌دارم. گاهی برای درک گذر زمان به دنیای خاطرات قدم می‌گذارم و بر شاخه‌های درخت تناور خیال، می‌نشینم. دیروز از میان گوناگون‌هایی که در آن انباشته بودم، چشمم به نامه‌ای افتاد که برای دایی‌ام در جبهه نوشته بودم. آن روزها را خوب به خاطر دارم. چهره‌ی زشت جنگ که با تصاویر جوانان و عزیزان‌مان، آذین شده بود....

نامه را باز کردم: «به نام خدایی که جنگ را برای دفاع از وطن و ناموس و دین، آفرید.

دایی عزیزم سلام. امیدوارم حال‌تان خوب باشد و دل‌تنگ ما نباشید. اگر جویای احوالات ما باشید، بحمدالله حال‌مان خوب است و به دعاگویی وجود مهربان شما و دیگر رزمندگان اسلام مشغولیم....

البته این نامه فرستاده نشده بود، چون ایشان را مجروح به پشت جبهه منتقل کرده بودند و فرصت ارسال مهیا نشد.



وقتی به عیادتش رفتم نامه‌ام را برایش بردم، یک جمله‌ی مهم گفتم: «نامه‌هایت کمک می‌کرد که دوام بیاورم.» و بعد تعریف کرد که او و دوستانش در میان آتش بی‌امان دشمن، در میان تنگ‌دلی‌ها و ناامیدی‌ها، در میان همه‌ی آنچه جنگ از ایشان گرفته بود، هر زمان که نامه‌رسان به جبهه‌شان می‌آمد، انگار پیکری از جانب خانواده برای‌شان خبری آورده بود. نامه‌های‌شان را به او می‌سپردند و امیدهای‌شان را تحویل می‌گرفتند.

جنگ رویدادی‌ست که ناخواسته برای مردم یک سرزمین اتفاق می‌افتد و از این رهگذر صدماتی جبران‌ناپذیر بر پیکر روح و جسم جامعه وارد می‌کند. جراحاتی که آثار آن، سال‌های متمادی تمام اقشار جامعه را به خود گرفتار می‌سازد. در این میان نگاشتن نامه می‌توانست با رشته‌هایی نامرئی، دو سوی جبهه را به هم متصل سازد. واژه‌هایی که در آن لحظات حساس و پرتنش، بر سپیدای کاغذ نقش می‌بندد، انگار عصاره‌ی تنهایی و مائده‌ی روحانی رزمندگانی‌ست که می‌خواهند خبر سلامتی یا واگویی‌های دل‌تنگی خود را به خانواده‌شان هدیه کنند.



این یادآوری‌ها من را به گذر دیگری از آن روزگار سخت که هر دقیقه‌اش

با دلهره و نگرانی و ترس همراه بود، پرتاب کرد؛ ایام تعطیلات عید که همراه خانواده به روستای پدری می‌رفتیم، از جمله کارهای من در آنجا خواندن نامه‌های همسایگان دلواپس و چشم‌به‌راهی بود که ثمره‌ی زندگی‌شان را که می‌توانست در ایام خوشه‌چینی عصای دستشان باشد، برای دفاع از وطن به جبهه فرستاده بودند تا خاک پاک میهن‌شان را حفظ کنند. دختر نوجوانی که سیزده، چهارده بهار را بیش‌تر ندیده بود، برایم مقداری گل خشک شده آورد و خواهش کرد نامه‌ای را که برای نامزدش نوشته بود، ادامه دهم: «غلام‌رضای عزیزم، برایت گل محمدی خشک کرده‌ام و در پاکت می‌گذارم، تا هر وقت دل‌تنگم شدی، بوی مهربانی مرا از آن‌ها استشمام کنی. وقت دل‌تنگی گریه نمی‌کنم، چون می‌دانم تو برای دفاع از من و پدر و مادرت و وطنت به جبهه رفته‌ای. نگران مادرت نباش، مثل مادر خودم هوایش را دارم. هردوی‌مان چشم‌انتظارت می‌مانیم تا با پیروزی برگردی.»



دخترک نشست و چشمش راه کشید به آینده‌ای دور؛ آن‌هنگام که همسر سربازش از جنگ برگشته بود و با هم نامه‌های‌شان را می‌خواندند و از صبر بر رنجی طاقت فرسا، سخن می‌گفتند. سال بعد که دوباره به دیدارشان رفتم، یکی از همسایه‌ها گفت که آن سرباز، اسیر شده و مادر و همسرش از این موضوع بی‌خبرند. با دیدن من خوشحال شدند که برای‌شان نامه‌ای بنویسم که مطمئن باشند به دست امیدشان، می‌رسد. **غمی در کلام‌شان بود و گلایه‌ای که چرا نامه‌هایی که می‌فرستند، بی‌جواب مانده؟**

یادم آمد از رزمندگانی که اسیر شده بودند و خانواده‌های‌شان هم‌چنان به نامه‌نگاری ادامه می‌دادند؛ و اسرایی که با امیدی تمام ناشدنی، همه‌ی غم غربت و دل‌تنگی و رنج‌های ناگفتنی خویش را، بر قلب سفید کاغذ ترسیم می‌کردند، تا همین نوشتن‌ها زخمه‌ی ناروای شکنجه‌گران دشمن را به نوازشی تحمل‌پذیر تبدیل کند.



هرچند با نگاهی نه‌چندان عمیق به نامه‌های دوران اسارت، می‌توان به تفاوت‌های شخصیتی نویسندگان‌شان پی برد. می‌توان فهمید که برخی از اسرا چه قدر خویشتن‌دار بوده و بر احساسات خویش سرپوش می‌گذاشتند و از بیان مطالبی که احساسات و عواطف مخاطب‌شان را دچار آشفته‌گی روحی کند، پرهیز می‌کردند و برخی دیگر که البته تعدادشان

بسیار بیش‌تر است، احساسات و روحیات فردی خود را دقیق و جزئی در نامه‌های‌شان منعکس کرده‌اند.



من تابه حال نامه‌های زیادی نوشته و خوانده‌ام اما، نامه‌های جنگ، انگار فرق دارند. دوری و تنهایی اجتناب‌ناپذیر، در کنار ترس‌ها و خستگی‌های جنگ، ترکیبی بدیع می‌آفریند برای نگاشتن. جوانانی که شاید تا قبل از آن، نامه‌ای ننوشته بودند، طوری احساسات خویش را به تصویر می‌کشند انگار سال‌هاست نویسنده‌اند و دست‌به‌قلم. این است قدرت امید؛ امید به تنها نماندن و خوانده شدن. ■





| Andre ...

یک قدم زدنِ طولانی بدون ترس از گربه‌ها

مهدی نعیمی‌راد | دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی



درباره‌ی اهمیت «نامه‌نگاری» در ساده‌شدنِ فرآیند نوشتن و باز شدن افق‌های تازه در برابر نویسنده



خیلی وقت‌ها پیش آمده است که بخواهم چیزی بنویسم و اول به این فکر کنم که سراغ چه فرمی بروم و در واقع چه‌طور آن را بنویسم و پیش ببرم و به نتیجه‌ی خاصی نرسم؛ این بار هم که موضوع مد نظرم چیزی بود که بین چندتا حوزه‌ی مختلف تاب می‌خورد و من به هر طرف که نزدیک می‌شدم در نهایت چیزهایی که می‌خواستم بگویم به طرف دیگر رفته بود و از دسترس کلمات و جملاتم دور می‌شد؛ دقیقاً همین حس را تجربه کردم. چیزی می‌خواستم که ذاتش دسترس‌ناپذیر بود و برای همین رسیدن به فرمی برای بیان یک موضوع شکل‌گریز، کار سختی بود که به سختی می‌توانستم از عهده‌اش بر بیایم، چیزی که در ادامه

نوشته می‌شود؛ بیش از هر چیزی یک تلاش است برای متشکل کردن اجزایی ناسازگار و فرم‌گریز و غیرقابل توضیح.



سلام

این‌ها را به تو می‌نویسم که فکر می‌کنم بهتر از هرکسی بتوانی درکشان کنی؛ خبر مهم این است که قرار است خوانندگان دیگری هم داشته باشد، برخلاف همیشه که خودت به تنهایی آن‌ها را می‌خواندی و هر نظری داشتی می‌دادی و من هم تا حد ممکن به کارشان می‌بستم. وقتی خبردار شدم که باید برای نشریه مطلبی در مورد «نامه» بنویسم به این فکر کردم که آدم چه‌طور می‌تواند در مورد نامه و لذت عجیبی که نوشتنش دارد، چیزی بنویسد؟ چه‌طور می‌توانی به کسانی که خارج از این دایره، خارج از این خط، حضور دارند بگویی که از چه چیزی و در مورد چه تجربه‌ای سخن می‌گویی؟



در همین فکرها بودم که دیدم بهترین راه این است که آن‌ها را راه بدهم به داخل یکی از این دایره‌ها و خط‌ها، تصمیم گرفتم به تو نامه‌ای بنویسم و در مورد چیزهایی که در نامه‌ها نوشتیم و احساس کردم به خودت بگویم و بگذارم دیگران هم آن را بخوانند.



شاید بعضی‌ها در مورد مفهوم «هم‌نویس» کم‌تر چیزی شنیده باشند و شاید هم، تجربه‌اش را داشته باشند؛ اما این‌جا باید برای همه بنویسم که همه‌چیز از جایی شروع شد که ما در مورد قفل شدن در نوشتن و کم‌تر شدن تعداد و حجم نوشته‌های مان حرف زدیم و از دو تا کتاب محوری سخن به میان آمد؛ «پرنده به پرنده» اثر آن لاموت و «رها و ناهشیار می‌نویسم» اثر ادر لارا که در هر دو کتاب برای آن روزهای ما و هرکسی که در نوشتن به بن‌بست رسیده؛ **پیشنهاد شده بود که یک نفر را شبیه خودشان پیدا کنند و در مورد هرچیزی که دوست دارند به او و برای او بنویسند؛ بدون دغدغه و بدون این‌که ترسی داشته باشند از چیزهایی که در موردش می‌نویسند و سخن می‌گویند.**



و ما دو نفر بودیم که داشتیم در مورد همین مساله و همین چیز حرف می‌زدیم و این‌جا داستان حق دارد که خیلی منطقی و کاملاً باشخصیت و وزین، درست طبق خواسته مخاطب پیش برود، بدون این‌که ابتدالی در میان باشد.



یادت هست که از چندتا جمله دوسه کلمه‌ای کوتاه در مورد گریه‌ها شروع کردیم؛ از یک جای خیلی دور... هرچه

جواب هم را می‌دادیم، جملات عجیب‌تر می‌شدند و قصه‌ها کامل‌تر پیش می‌رفتند؛ به یک هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در نوشتن رسیده بودیم و قصه‌ها آرام و متین پیش می‌رفتند؛ هرکدام در یک ژانر و تصمیم داشتیم مسیرشان را ادامه بدهیم؛ پنج‌تا گربه را که هرکدام در جهانی با مختصات و ذهنیت‌های خاص خودشان پیش می‌رفتند.



احتمالاً بخشی از داستان گربه اول را یادت باشد که نوشتیم: «... برایش عجیب بود که مقصد گربه‌ها کجاست؟ اصلاً مگر در دنیای مردگان و جهان موازی هم می‌توان و باید مقصد داشت؟ مگر قرار نبود آن طرف معادله، متفاوت باشد؟ پس چرا انگار فرم‌ها از آن سو تا این سوی کشیده شده و ادامه یافته‌اند؟» و تو در ادامه نوشتی: «زمانی از رفتن به جهانی دیگر هیچ ترس نداشت؛ بلکه تب‌وتابش را هم داشت. حالا این‌جا، هرکجا که بود، ناامیدی را به او تزریق می‌کرد. «دوبارگی» چیزی نبود که انتظارش را می‌کشید.» فکر می‌کنم به یگانگی عجیبی در نوشتن آن چندتا داستان در ظاهر بی‌اهمیت رسیده بودیم و داشتیم مرزهایی را در نوشتن رد می‌کردیم که دست‌مان را برای بهتر شدن باز می‌کرد.



ما در آن نامه‌ها که شبیه نامه‌های معمولی نبودند داشتیم یک مسیر را با هم طی می‌کردیم و این تجربه‌ای بسیار متفاوت بود؛ شاهد حرفم هم جمله‌ای منتسب به کافکاست که در جایی نوشته: **نامه نوشتن مثل یک قرار ملاقات بی‌کم‌وکسر است** و ما داشتیم در این نوشتن‌ها مسیری را طی می‌کردیم و اگر بتوانیم به جنس نامه‌های کافکا به تعبیر خودش لفظ «قرار ملاقات» را اطلاق کنیم؛ نامه‌های ما یک «قدم زدن» طولانی بود و حرف‌هایی که این مسیر را کوتاه می‌کردند برای‌مان.



از این‌جا به بعد نامه‌ام اما برایت جدید خواهد بود و به فکرهای جدیدم در مورد ادامه مسیر نامه‌ها برمی‌گردد؛ بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم که باید گونه‌های جدیدی را هم به نوشته‌های‌مان اضافه کنیم. مثل همین نامه، نامه‌هایی که بیرون از جهان بین‌الذنهانی و سرشار از تله‌پاتی ما هم معنا و خواننده داشته باشد؛ هر دوی ما

اسبابی و ابزاری برای نوشتن و منتشر کردن آن‌ها داریم و فکر می‌کنم باید از دوستان مان بخواهیم گاهی در این چالش جدید هم به ما کمک کنند و همراه مان باشند و برخی از چیزهایی که می‌خواهیم از این دنیا بیرون بیاید را هم به نمایش بگذاریم و تاثیر وجود این هم‌نویسی‌ها را به سایرین هم منتقل کنیم. چیزی که به کمک دوستانم در وقایع اتفاقیه در این شماره که بنا بود جستاری در مورد نامه بنویسم؛ سعی کردم انجام بدهم. امیدوارم این بار که نامه‌ام را در قالب یک مطلب آماده شده برای چاپ در نشریه هم می‌خوانی؛ توانسته باشم همان صداقت و صمیمیت همیشگی را در نوشته‌هام حفظ کرده باشم و این مطلب برای میهمانان بیرونی‌مان هم همان جذابیتی که برای خودم داشته را داشته باشد.

۱۸ دی‌ماه ۱۴۰۱ ■



روایت یک درون‌گردی

ایلیا غلامی | کارشناسی علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۹۸



کلمی که همواره با دقت و ملاحظه بر روی کاغذ چرخیده، اکنون دیگر بی‌پروا است. دیگر خود را پنهان نمی‌کند. پرتراهی ترسیم می‌کند از خود حقیقی نویسنده، که جز اهل سر او کسی از آن خبردار نیست.



«همیشه برای خودم نامه می‌نویسم. نامه‌هایی برای خودم در آینده. زیرا تصور می‌کنم درک خودم، زمانی که هنوز اینجایم آسان نیست. باید کمی دور شوم، از خودم جلوتر بروم، سپس خود را نگاه کنم. من تصور می‌کنم که از این قاب جدید، می‌توان به جنسی از آگاهی دست یافت که درکش در همان لحظه امکان‌پذیر نیست...»



نامه خلق غریبی‌ست. می‌توان گفت که سبکی از هنر به حساب می‌آید؛ زیرا که چهارچوب خود را دارد و آمیزه‌ای است از عواطف نویسنده، که توامان است با واقعیت. **این هم‌نشینی عاطفه و واقعیت، در روایتی برآمده از تجربه‌ی زیسته‌ی فرد که همه در قالبی از واژگان جای می‌گیرد، نامه را تبدیل به آفریده‌ای منحصر به فرد می‌کند؛ آفریده‌ای که آشکارا خود را از دیگر صورت‌های نوشتن متفاوت می‌سازد.**



نویسنده در نامه حجاب خویشتن را از هم می‌درد. کلمی که همواره با دقت و ملاحظه بر روی کاغذ چرخیده، اکنون دیگر بی‌پروا است. دیگر خود را پنهان نمی‌کند. پرتراهی ترسیم می‌کند از خود حقیقی نویسنده، که جز اهل سر او کسی از آن خبردار نیست و خبردار نخواهد شد. «خود»ی که در جریان سیال زمان، بودنش در لحظه زیر سوال است، در نامه ردپای اش ثبت می‌شود.



Joe Scherschel



حقیقت این است که هر لحظه‌ای که فرا می‌رسد، در همان لحظه هم به تاریخ می‌پیوندد. یعنی نفس حال وجود ندارد، اگر هم باشد قابل دریافتن نیست. حال خلاء‌ایست میان آینده و گذشته، مفهومیست انتزاعی که ما برای فهم زمانی که سپری می‌کنیم خلق کرده‌ایم. فهم زمان اما متضمن فهم «خود» نیست. وقایع در گذر آینده به حال و حال به گذشته گم می‌شوند. اما احساسات چه؟ اندیشه‌هایی که در لحظه‌ی خیالی حال شکل گرفته، آیا همه‌ی آن‌ها نیز محکوم به محو شدن هستند؟



اندیشه و حس آدمی به مرور شکل می‌گیرد و قاموسش را جریان زمان در «خود» استوار می‌کند، اما این‌جا پرسش درباره‌ی حس و اندیشه استوار نیست. سخن درباره لحظه‌ایست که اندیشه و احساس، خالص و میرا در دم آفریده می‌شود؛ لحظه‌ای جادویی که به سرعت می‌رسد، به تاخت رد می‌شود و به قاموس استواری می‌پیوندد که «خود» ما را شکل می‌دهد. در این میان اصالت لحظه از دست رفته است و تبدیل شده به سوختی برای ساخت تصویر خود.



اما نامه می‌تواند در خودش تصویر لحظه را نقش کند. از آن روی که در زمان نوشتن نامه، حال در آمدن و گذشتن است. پس نامه به مدد دست، لحظه را در جان واژگان جاری می‌کند و روایت «بودن» حال از طریق واژگان نوشته شده می‌تواند بازخوانی شود.



پس نامه گونه‌ای از ثبت حال است و از آن روی استوار است که دیگری نیز زمانی که می‌خواندش، وجود آن لحظه را درک می‌کند و می‌پذیرد. **نامه پنجره‌ای است که بتوان از بیرون به درون خود نگریست؛ یک قاب سوم شخص.**



شاید این ایراد وارد شود که پس نوشتن خاطره چه تفاوتی با نامه‌نگاری دارد؟ پاسخ این است که خاطره، گزارش زمان سپری شده است. اما نامه‌نگاری در اکثر مواقع آفرینشی در لحظه است که می‌تواند رگه‌هایی از گذشته را نیز درون خود داشته باشد. خاطره گزارشی سراسر است، صرف ثبت رخدادها، هر آن چه که رخ داده و تمام شده است، اما نامه دربردارنده‌ی لحظه‌ای است که نویسنده در حال خلق آن بوده؛ همراه با حس و اندیشه‌ای که در همان دم شکل گرفته است، که خطاب به دیگری است، که هرکسی می‌تواند باشد؛ خانواده، دوست، آشنا، معشوق، خود.



در نامه ما خطاب به دیگری می‌نویسیم و در این میان، ناگزیر خودافشایی‌هایی صورت می‌گیرد. ما در نامه می‌کوشیم دیگری احوال ما را دریابد، افکارمان را درک کند، «خود» ما را بفهمد. تا او نیز در پاسخ از «خود» ما بگوید. همچون آینه‌ای تمام قد. این کوششی است برای رسیدن به خودآگاهی، کوششی برای این که خود را بشناسیم از قاب کسانی که وجودشان را می‌شناسیم و آن‌ها نیز ما را می‌شناسند. نامه فراتر از روشی برای ارتباط، تلاشی است از خود و برای خود، تا خود تازه‌ای را بتوان شناخت. ■

*





| Girl Writing a Letter (1923), James McBey

با من، ساده سخن بگو

فرزانه آگاه | کارشناسی فقه و میان‌حقوق ۱۴۰۰



باقی‌مانده‌ام دلش سادگی می‌خواست. نامه‌ای می‌خواست که در آن از سفیهانه‌ترین جزئیات سخن به میان بود؛ حتی پرش مگسی بر روی شیرینی نیم‌خورده‌ی دیروز.



باقی‌مانده‌ام را از پس یک روز پرتلاطم از هیاهوی خیابان‌ها به خانه رهامدم. دست‌هایم از یک دسته‌ی اقاکیا که سر راه چیده بودم نمناک و عطرآگین شده است. باقی‌مانده‌ام را روی تخت می‌کشم. از پنجره به آبی آسمان خیره می‌شوم، سفر به سلامتی برای پرندگان مهاجر می‌فرستم که گویی دور سر من به تناوب در گردش بودند. به

باقی مانده‌ام فکر می‌کنم که ذهن کلاسیک‌اش خواست در صندوق پستی خانه‌اش، خانه‌ای که بر ویرانه‌ها بنا شده بود، چیزی غیر از گواهی‌نامه یا کاتالوگ‌های فصلی انتظارش را بکشد. مثلاً نامه‌ای داشته باشد از کسی که به سادگی هرچه تمام فقط بتواند دوستش بدارد و یادش او را به گندم‌زار خردادماه ببرد. انتظار شاملو یا کامو را نداشت. دل‌بستن به آن‌ها لابد سخت است. همه چیز را به هم می‌پیچند و تو را معلق می‌گذارند.



برای شاعرها گاهی شمایل آن درخت که افتاد، از تو مهم‌تر می‌شود. اخبار گوش نمی‌دهند، سیگار زیاد می‌کشند و عاشق می‌شوند که نرسند!



شاید عاشقی کردن با شاملو برای آیدا هم سخت بوده. با این‌که او در نامه‌هایش از هیچ وصفی برای بی‌تابانه خواستن شیشه‌ی عمرش فروگذار نکرده اما آیدا شاید دلش تنگ می‌شده یک‌بار مثل بهمن مفید به او بگوید: می‌خوامت جونم!



عاشقی با نویسنده‌ها چه بسا سخت‌تر! پیش از تو حرف‌هایت را از بر هستند و فضا را مهیا کرده‌اند. باید با تخیلات‌شان در رقابت باشی و ندانی تو را بیش‌تر دوست دارند یا آن‌ها را. زندگی با ویرجینیا وولف هم احتمال برای همسرش دشوار بوده؛ زیرا که او می‌توانسته بر روی نیمکتی در لندن بنشیند تا با اولین بادی که خز پالتویش را به رقص در می‌آورده به سرزمین‌های شمالی سفر کند و عصرهایی را با گوزن توندرا به صرف چای سپری کند؛ و در نهایت سر در نیاوری از زندگی چه می‌خواسته که واژه‌هایی منفی مثل «هیچ»، «آخرین» و «هرگز» سراسر نامه‌هایش را در دوماه آخر، پیش از خودکشی‌اش پر کرده است. همین واژه‌ها نویسنده را به چنان مغاک هولناکی برد که نجات از آن دیگر مقدور نبوده. در نامه‌ای وولف با همان نثر روشن‌اش، به صراحت از فرسودگی‌اش نوشته، «سه نامه برایت نوشتم و هر سه را پاره‌پاره کردم. سعی کردم این نامه را برایت با دست بنویسم، اما دست‌ام شده شبیه چنگال خشکیده پرنده‌ای پیر.» با این حال تقلای او برای درست زندگی کردن تو را گیج‌تر و گیج‌تر می‌کند.



و اما باقی مانده‌ام هیچ‌کدام از این زیستن‌ها را برنمی‌تابید. دلش سادگی می‌خواست، نامه‌ای می‌خواست که در آن از سفیهانه‌ترین جزئیات سخن به میان بود؛ حتی پرش مگسی بر روی شیرینی نیم‌خورده‌ی دیروز. شخصی به او گفته بود؛ **همه چیز را که نمی‌شود نامه کرد! همه دارند می‌میرند و گرسنه‌اند و به نان شبشان محتاج.** یک عده‌ای پشت درهای سفارت‌اند و یک عده‌ای پشت درهای بیمارستان و بقیه توی خیابان دنبال چیزهایی می‌گردند که دیگر یادشان هم نمی‌آید و از چیزهایی می‌ترسند که نمی‌دانند کجاست و روزهای مانده از عمرشان را تخمین می‌زنند. هرکاری می‌کنم می‌بینم نمی‌شود نامه‌شان کرد! آن وقت تو می‌خواهی همه چیز را نامه کنی؟ بله، باقی مانده‌ام می‌خواست همه چیز را نامه کند.



مزخرفات روشن‌فکرانه و تهی در باب عشق را اکثریت قریب به اتفاق واقف بودند. او می‌خواست قطره‌قطره‌ی واقعیت را در کلامش بچکاند و کودک‌وار از عشقش بگوید. حتی قابلیت این را داشت که بوی موی خیس‌اش در انتظار فر شدن، بوی کوچه‌ای که بعد کلاسش از آن عبور کرده و بلندای درخت‌هایش که طاق آسمان شده بود، بوی صبح خسته‌ای که با عجله از خواب پریده و پی‌برده بود جمعه است و بوی کاج زیر خیسی اولین باران اردیبهشت را نامه کند.



در ادامه به او بگوید، ممنون است که برایش می‌نویسد. **جانش به لب آمده تا کاغذ او به دستش رسیده. بیش از هر زمانی دل‌تنگ اوست و این فراق لاکردار هم مصیبتی شده برایش.** بگوید بودن با او زیباترین خواسته‌ی تمام عمرش بوده. حیران شود از گرمابخشی تبسم‌هایش. افسوس‌ها واگویه کند که جدامانده از مأمن دست‌هایش، دست‌های خوبش... آخرین خواهشش باشد که صدایش را در کاغذ بغلتاند و برایش نامه کند و بوسه به پیوست، ارسالش کند. همین‌ها برای من و باقی مانده‌ام امید تسکین‌دهنده‌ای بود؛ حتی اگر به قول فروغ مست به نظر برسیم! ■



*

| Portrait of Gustave Geffroy (1895), Paul Cezanne



نامه‌های جان دار

امیرحسین بهار دوست |

کارشناسی ارشد فقه و مبانی حقوق ۱۴۰۰



کنار هم چیدن کلمات هنر است. چیدن‌شان نوعی معماری کلمات است. حتی اگر بخواهیم مضمونی واحد را برسانیم، طرز چیدن کلمات، موثر افتادن نامه را متفاوت می‌سازد.



| Mateusz Matusiak



نامه‌ها جان‌دارانی هستند که به دست آدمی آفریده می‌شوند. حال خالق نامه در آناتومی کلمات نامه، هویداست. نامه‌های حافظ خون‌چکان است؛ چرا که دوات او خون دل است. **نامه‌های اداری کت و شلوار به تن دارند و تازه قبلاً از بذل عنایات شما سپاس‌گزارند!** نامه‌های پدرم به مادرم لباس کاهی بر تن دارند و متولد او اواسط دهه‌ی هفتاد هستند و شناس‌نامه‌ی آن نامه‌ها این بیت از سعدی‌ست:

بروای فقیه دانا، به خدای بخش ما را

تو زهد و پارسایی، من و عاشقی و مستی

پدرم هم فقیه است و تنها در نامه‌ای که خلق کرده می‌تواند عاشق و مست باشد و در عین حال پارسایی و زهد پیشه کند. هرمنوتیک هر نامه با نامه‌ی دیگر متفاوت است؛ مرادم از هرمنوتیک هر آن چیزی‌ست که برای فهم نامه لازم است. در ظاهر، هر نامه سلسله لغاتی‌ست که کنار هم چیده شده است ولی هرآینه فراتر از این است. نویسنده و خالق نامه، نوع کنار هم قرار دادن کلمات، خواننده‌ی نامه و حتی دست‌خط در فهم و تاثیر نامه‌ها موثر است.



اگر نویسنده‌ی نامه برای شما عزیز باشد و به قول فرانسویس بیکن از او idol و

بت ساخته باشید، حتی اگر همانند نویسندگان مکتب دادائیسیم لغاتی را از روزنامه بریده باشد و داخل کیسه‌ای بریزد و تکان دهد، سپس کلمات را به طور تصادفی انتخاب کند و کنار هم بگذارد و در قالب نامه‌ای برای شما بفرستد؛ آن نامه باز هم برای شما پرمعناست و مطمئن باشید مراد یا معنایی حتی من‌دراوردی از آن دریافت خواهید کرد.



درباره‌ی نامه، بررسی مفهوم «Discourse» هم مطلوب است. می‌توان گفت مراد از Discourse همان گفتمان در زبان پارسی‌ست. چندی پیش به اقتضای امری، چندی از آثار پل ریکور را می‌خواندم و از دیدگاه این زبان‌شناس و هرمنوتیست فرانسوی، دیسکورس امری نوپدید و مستحدث است که زبان در آن از بُعد زمان برخوردار می‌شود. حال پرنده تفکر من بدان سو می‌رود که می‌توان گفت نامه هم یک دیسکورس است؛ چراکه در بستر نامه، کلمات که پیام‌داران زبان هستند، متصف به صفت زمان می‌شوند. برخی نامه‌ها چون نامه‌های اداری تاریخ دارند و برخی نامه‌ها به وقت فراق نوشته می‌شوند. هرچند زمان در نامه صراحتاً ذکر نشده باشد ولی چونان که فقها می‌گویند، اگر در ظاهر و با دلالت منطوقی در بردارنده‌ی زمان نباشد، با مفهوم و دلالت التزامی، زمان‌دار بودن خود را فریاد می‌زند.



کنار هم چیدن کلمات هنر است و نباید آن را ساده انگاشت. چیدن‌شان نوعی معماری کلمات است. حتی اگر بخواهیم مضمونی واحد را برسانیم، طرز چیدن کلمات، موثر افتادن نامه را متفاوت می‌سازد. فکر کنید سعدی شیرازی نامه‌ای به شما نوشته است و مضمون آن گستره‌ی قدرت خداوند است و در آن بیتی نوشته است که چنین است:

خدا کشتی آن‌جا که خواهد بَرَد

اگر ناخدا جامه بر خود دَرَد

حال با همین مضمون، فردوسی توسی هم نامه‌ای می‌نویسد، با بیتی که چنین است:

بَرَد کشتی آن‌جا که خواهد خدای

اگر جامه بر خود دَرَد ناخدای

دو بیت سعدی و فردوسی را با ریتم بخوانید؛ هر دو یک مضمون دارند ولی مبرهن است کدام موثر و گیراترست. پس شاید باید در کلماتی که در نامه‌ها کنار هم قرار می‌دهیم دقت کافی را داشته باشیم تا این مخلوق پیش خواننده‌اش شرمنده نشود. ■



«دیده‌ای بعضی چیزها برایت مهم و مقدس‌اند؟ با آن‌هایی که بیش‌تر از یک وجود فیزیکی برخوردار می‌کنی و در هر عکسی، در هر فیلمی و در هر جایی آن‌ها را ببینی به وجد می‌آیی. مثلاً کتاب‌ها، کتاب‌ها، کتاب‌ها! کتاب‌خانه‌های عمومی، کتاب‌فروشی‌های سراسر شهر، کافه‌کتاب‌های دنج، نمایشگاه‌های کتاب، پاتوق‌های آنلاین و حضوری خوره‌های کتاب، آن دوستی که با او درباره‌ی کتاب‌ها حرف می‌زنی و هر کتابی که بخری فوری تصویرش را برایش می‌فرستی و می‌گویی یادت هست چه قدر خون دل خوردم تا خریدمش؟ یادت هست گفته بودم روزی که این کتاب را بخرم این را بدان که آن لحظه خوشحال‌ترین آدم روی زمین‌ام؟ آن دوستی که همان آدمی‌ست که داستایفسکی در «ابله» شرحش را داده بود: «می‌خواهم حداقل یک نفر باشد که با او همان‌گونه حرف بزنم که با خودم حرف می‌زنم.»



می‌گویند کتاب‌ها یار مهربان و بهترین دوست آدم‌اند، اما من می‌گویم بهترین دوست آدم آن کسی‌ست که با او درباره‌ی کتاب‌ها حرف می‌زنی، با او تبدیل به دو عدد کرم کتاب می‌شوید که بزرگ‌ترین دستاوردشان در زندگی، انبار کردن کتاب‌های قطور و نازک روی هم و افتخار مجدد به آن‌ها با تماشای طولانی‌مدت در اول هر صبح و آخر هر شب و هنگام صلوات ظهر است!



ما برای آدم‌ها نمی‌نویسیم که آن‌ها را از چیزی آگاه کنیم، می‌نویسیم که آن احساس را مانند رازی بر پیکره‌ی کاغذ حک کنیم و آن را از وجود خود بیرون کنیم.



Her 2013

دو پاراگراف بالا را برای چندمین بار می‌خوانم. قرار بوده نامه‌ای باشد به دوستی عزیز، بدون مناسبتی خاص و صرفاً برای این‌که به او بگویم چه قدر برایم عزیز و مهم است. می‌خواستم تا جایی که می‌شود شخصیتی مجهول را وصف کنم و خواننده‌ی موردنظر جوری خیال کند که انگار دارم شخص ثالثی را پرداخت می‌کنم و در پایان غافل‌گیری‌ای برایش باقی بگذارم و بگویم که آن فرد درجه‌یک تو هستی! اما افسوس که آن قدر این پرداخت رویایی شد که حالا مگر باور می‌کند؟ خود آدم هم باور نمی‌کند! آن قدر بی‌نقص، ارزش‌مند و عمیق؟ حالا نامه را نگه می‌داریم شاید روزی چنین شخص لایقی پیدا شد، الکی تیره‌ای مان را هدر ندهیم!



کاش شغلی داشتم به مانند واکین فینیکس در فیلم «Her»؛ نوشتن نامه‌هایی **سانتی‌مانتال برای آدم‌هایی که خود توانایی نوشتن ندارند.** به خواست خودشان در زندگی شخصی‌شان سرک می‌کشیدم و از لحظات به یادماندنی‌شان سر درمی‌آوردم، چندین بار زندگی می‌کردم و هزاران بار نامه‌های پر جوش و خروش می‌نوشتم بدون قبول مسئولیتش. به هر حال دوست داشتن هم مسئولیت دارد، کلمات حرمت دارند، الکی که نمی‌شود قلم فرسایی کرد!



نامه‌های زیادی نوشته‌ام، اما هیچ‌یک را ارسال نکرده و در گوشه‌ای بایگانی‌شان کرده‌ام؛ نامه‌هایی که ابزاری بودند برای ابراز چیزی. نوشته بودم که «تو ماریا

کاسارس هستی و من آلبر کامو نیستم، هم فلیسه‌ای و هم میلنا ولی کافکا نیستم، سارتر نیستم و تو سیمونی، سیمینی و من جلال نیستم، فروغی و گلستان که نه، خرابه‌ای بیش نیستم.» نوشتم بودم: «تو همان نوای ایرانی‌ای هستی که اصغر فرهادی در آلمان شنید و به مام بدنم وطن برگشت و بهترین فیلمش، بزرگ‌ترین افتخار سینمای ایران (جدایی) را ساخت. تو وطنم هستی، مادر عزیزم، باعث تمام بازگشت‌های عالم به خانه به شوق بوی آغوشت» و نوشته بودم: «درخت در تنهایی درخت‌تر است آدم در تنهایی آدم‌تر، اما ما که نمی‌خواستیم آدم باشیم عزیز من، اصلاً چه فضیلتی در آدم‌بودن است که بخواهیم آدم‌تر هم باشیم! ما فرشتگانی بودیم بر فراز عرش عالم...».



از این جنس شروع‌ها، میانه‌ها و پایان‌های شورانگیز بسیار است. همه‌ی مراحل درست رفته‌شده به‌جز مرحله‌ی ارسال؛ **گویی در پایان به تخلیه‌ای عاطفی می‌رسم که انگار آن فرد در ناخودآگاهش از این احساسات پرشور آگاه شده و دیگر نیازی نیست آن کاغذ را بخواند، بی‌نیاز از واکنش آن فرد از پس کلماتم شده‌ام.** یک‌بار از کسی ناراحت بودم و پیامی نوشتم و جفاهایش را ردیف کردم، اما دستم به دکمه ارسال نرفت. همان‌جا آرام شده بودم و او را بخشیده بودم. به‌نظرم ما برای آدم‌ها نمی‌نویسیم که آن‌ها را از چیزی آگاه کنیم، می‌نویسیم که آن احساس را مانند رازی بر پیکره‌ی کاغذ حک کنیم و آن را از وجود خود بیرون کنیم.



احساس که وجود فیزیکی یافت و در پاکتِ نامه فرورفت و به تف مسلح و چسبانده شد دیگر آن درون محبوس است و به قول اکتاویو پاز: آزادی به بال‌ها می‌ماند
 به نسیمی که در میان برگ‌ها می‌وزد
 و بر گلی ساده آرام می‌گیرد.
 به خوابی می‌ماند که در آن
 ما خود رویای خویش‌تیم



دیگر آزادی کلمات ممکن نیست؛ چراکه آن‌ها در آغاز کلمه نبودند که. عواطف و احساساتی بودند که درون من زندانی بودند و حالا به زندانی دیگر منتقل شدند. خیال آزادی را باید از سر بیرون کنند و همان‌جا میان دیوارهایی از جنس خودشان، کاغذ، با رایحه‌ی تف و چسبِ درهم آمیخته‌شده زندگی را بگذرانند و این را بدانند که کسی آن‌ها را پیدا نخواهد کرد. آن‌ها در هیچ بطری‌ای گذاشته نمی‌شوند و به آب انداخته نمی‌شوند. آن‌ها قرار نیست روزی در جایی چاپ شوند چون کسی که آن‌ها را نوشته عادت به نمایاندن خود به دنیا ندارد و خود که نمایی گویی که وجود نداری. پشت این همه پنجره در شهر کسی هست که هر صبح برای همه‌ی آدم‌های عالم می‌نویسد و هر شب آن را در جایی مدفون می‌کند، شاید پشت همان پنجره‌ها کسی باشد که روزی صدای این کلمات را بشنود و گور دسته‌دسته فراموش کرده‌ها را پیدا کند.

ای که واژه‌ها را هم یک‌یک و هم دسته‌دسته فراموش کردی،
 تو را به خدا، بلند نشواز رخت خوابت!
 مثل آسمانی که پرندگانش را فوج به فوج فراموش می‌کند
 مثل شبی که ستارگانش را فراموش می‌کند-
 بلند نشواز رخت خوابت،

اما به من بگو: گورت کجاست تا ابریشمی از کلمات بر آن بریزم!
 اسماعیل، یک شعر بلند، رضا براهنی ■





۳ نوامبر ۱۹۴۵



ووفی عزیز، همسری،

قبل از این که تو شروع کنی به نشان دادن داستان‌هایم به آدم‌هایی با ذهن تحلیل‌گرت‌تر، نوشتن برایم کار شاقی شده بود و به نقطه‌ای از پریشان‌خاطری رسیده بودم؛ فکر می‌کردم از آن مرحله بیرون نمی‌آیم و تنها کاری که باید بکنم ساعت‌ها ضربه زدن روی ماشین تحریر است و راهی ندارم جز آن که به برنده شدن فکر کنم. خب، ناگهان بریدم و جا زدم. و انصافاً تمام امروز به خاطر این بریدن و جا زدن حس نفرت باری داشتم. اما! امشب به‌طور اتفاقی بخش رویدادهای خارجی «نیوزویک» را خواندم که چندان کم‌تر از «تایمز» حقه‌باز نیست. و در مورد روس‌ها، آلمانی‌ها، لهستانی‌ها، فرانسوی‌ها، چک‌ها، هلندی‌ها و ایتالیایی‌ها خواندم... و در خصوص این حقیقت که مردم از شیوهی رفتار آن‌ها در تعجب‌اند... و از این که آن‌ها در برابر آن مسائل واقعاً چگونه رفتار می‌کنند. آن چه خبرنگاران مطرح و زبده از قلب اروپا گزارش کرده‌اند از نظر من متاعی کهنه بیش نیست. من جزئیات پیچیده‌ای را می‌دانم هم چون جیره‌ی کنسرو سوپ آلمانی و این که یک نفر با خوردن آن چه قدر کارایی دارد؛ و می‌دانم داخل واگن‌های باری آلمانی، که نیوزویک گزارش می‌کند که هزاران انسان آواره هر روز درون آن‌ها می‌میرند، چه شکلی‌ست. چیزی نمانده بود خودم داخل یکی از آن‌ها بمیرم. من چیزهایی را می‌دانم که مردم دوست دارند در مورد دوازده ملیت مختلف بدانند... مسائل محرمانه. و چیزهایی که من می‌دانم اخباری‌ست برای دهه‌های بعدی، چون امروز اوضاع در اروپا بیش از همیشه آشفته است. و آن دوازده ملیت حالا همگی گرسنه‌اند. و من دقیقاً می‌دانم آن‌ها وقتی گرسنه‌اند چه گونه رفتار می‌کنند. و می‌دانم خلق و خوی آمریکایی‌ها آمیخته شده است با خلق و خوی چک‌ها و خلق و خوی هلندی‌ها و خلق و خوی روس‌ها و خلق و خوی انگلیسی‌ها... و هر ترکیبی از انسان‌های لعنتی نفرینی



| Kurt Vonnegut

ناپاک که برای مدتی جهنم را با هم به اشتراک گذاشتند. به خدا قسم که من آن جا بودم. این مسئله‌ی مهمی‌ست که هم‌اکنون دارم می‌گویم... که من چه‌گونه این وقایع را پشت سر گذاشتم. باید بگویم‌شان... به تفصیل. تو باید مرا وادار کنی این کار را انجام دهم و اشتباهاتم را ببخشی و اصلاح کنی و کاری کنی چیزهای مهمی را درمورد آن‌چه دیده‌ام، بیان کنم. باید از من سوال‌هایی بپرسی که باعث شود به یاد بیاورم. این یک داستان جنگی پیش‌پا افتاده نخواهد بود...

■





حرف نگاری

همه آدم‌ها قصه‌های خودشان را دارند. قصه‌ها و تجربیاتی برآمده از آن‌چه که دیده‌اند و آن‌گونه که درک کرده‌اند. حرف‌نگاری شراکت است در تصاویر و ادراکات آدم‌هایی که در جایی خاص از زندگی ایستاده‌اند که ارتباط روشنی با موضوع اصلی دارد.









گاهی به نامهی آخر آن‌ها فکر می‌کنم

شادی اسعدی

۴۸

کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۸



جُستار و لذتِ سرک‌کشیدن

هنگامه الهی فرد

۵۴

کارشناسی حقوق ۹۷





گفت‌وگو با سلمان نظامت درباره‌ی نامه‌نگاری



نامه‌ها از دنیای محرمانه‌ی آدم‌ها می‌آیند؛ دنیایی که پنهان است و فقط گاهی و در مقابل عده‌ی اندکی برملا می‌شود. نامه‌ها از آن روی آدم می‌گویند که فقط دل‌مان می‌خواهد به دوستی یا آشنایی خاص نشانش بدهیم، کلمه‌هایی که می‌گویند اگرچه دیگران نمی‌بینند و اگر ببینند هم اهمیتی نمی‌دهند، اما تو ببین که من این‌گونه احساس می‌کنم و این‌ها را تجربه می‌کنم. شاید همین ذاتِ شخصی و صمیمی‌ترِ نامه‌هاست که خواندن و نوشتن‌شان را جذاب می‌کند. از سویی دیگر، جذابیت‌شان آن‌جاست که فشردگیِ فکرهای پراکنده را گواهی می‌دهند و نیز لذت به‌اشتراک‌گذاریِ چیزهایی که عموماً سخت است حرف‌زدن درباره‌شان. این‌بار میزبان آقای سلمان نظامت یزدی، شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار بودیم تا دیدگاه‌شان نسبت به نامه‌نگاری و تجربه‌شان از نوشتن و خواندن نامه‌ها را با ما به‌اشتراک بگذارند؛ که در ادامه می‌خوانید.



تابه‌حال تجربه‌ی نامه‌نگاری با فردی واقعی یا خیالی داشتید؟ کمی از این تجربه برای ما بگویید.

تجربه‌ی نامه‌نگاری به‌شکل مداوم را نداشته‌ام و این تجربه‌ها چندان تجربه‌های دراماتیکی نبوده است؛ اما بخشی از آن نامه‌ها

شاید باعث شد که علاقه‌ام به شعر و ادبیات بیش‌تر شود. آن سال‌ها احتمالاً اواخر دهه‌ی ۸۰ با کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان زیاد نامه‌نگاری می‌کردیم و البته این اتفاق برای نوجوانان زیادی افتاده است. ما شعر یا متن ادبی می‌فرستادیم و کارشناسان کانون راهنمایی می‌کردند. مثلاً من شعر سفرنامه‌ی دکتر شفيعی کدکنی را آن‌جا برای اولین بار خواندم و یاد گرفتم. احتمالاً شعری که فرستاده بودم دچار اطناب بوده است و آن کارشناس کانون با خطی خوش برایم از ایجاز گفته بود و بعد هم شعر استاد شفيعی را نوشته بود: «آخرین برگ سفرنامه‌ی باران این است / که زمین چرکین است!» بعضی از این نامه‌ها را هنوز دارم و خب جزو خاطرات روشن من در نوجوانی‌ست. **اصلاً این‌که یک نفر در یک جایی نوجوانی را تحویل بگیرد و به خزعبلاتی که گفته یا نوشته واکنش نشان بدهد، چیز کمی‌ست؟**

اما چند سال بعد‌ترش وقتی یک‌بار در یکی از آن ماجراهایی که میان پدران و پسران‌شان در حال‌وهوای جوانی پیش می‌آید تصمیم گرفتم از خانه بیرون بزنم، نامه‌ای را نوشتم و تا صبح حوالی ساعت ۵ چندباری خواندمش و با دقت بسیاری جایی روی آپن آشپزخانه گذاشتمش تا وقتی بیدار شدند، ببینند که من چرا رفته‌ام. این روزها یعنی در این یک دهه‌ی گذشته اگر برگه‌هایی را که آدم نیمه‌شب برای همدمش می‌نویسد و روی در یخچال می‌چسباند را هم نوعی نامه بدانیم، حدود ۲۰ نامه نوشته‌ام. گاهی نادم بوده‌ام، گاهی شاد بوده‌ام، گاهی ناامید. اما آخرینش آخرش امیدوارانه تمام می‌شود، انگار نمی‌خواستم آن چرکین بودن زمین را باور کنم. نوشته‌ام: «... و یاد گرفتیم اگرچه دنیا همیشه تلخ است و بر مدار ظلم و اندوه می‌گذرد، اما لحظات کنار هم بودن ما را از تلخ بودن نجات خواهد داد.»



واژه‌ی نامه برای شما یادآور چه کلمه‌ها یا مفاهیم دیگری‌ست؟

نامه برای من با غم و اندوه و نوعی دوری برابر است. شاید چون نامه‌ها زمانی ارزش پیدا می‌کنند که یک طرف ماجرا نیست؛ حالا یا مرده است یا دیگر نامه‌ای نمی‌نویسد. **نامه از خلوت آدم‌ها می‌آید**، شاید از آن لحظاتی که آدم تصمیم می‌گیرد که با خودش یا مخاطبش روراست باشد و هرچیزی را که فکر می‌کند لازم است بگوید، چه عاشقانه باشد چه این‌که خبر از فراق بدهد. نامه البته با نوعی از شوق و انتظار هم‌گه خورده است. شوق و انتظاری که میان مبداء تا مقصد یا بالعکس وجود دارد. آن رنج رسیدن به پاسخ سوال‌هایی که پرسیده‌ای یا هر چیز دیگری.

من یک تجربه‌ی عجیب در دوران نوجوانی داشتم، شاید آن سال‌ها درکی از آن نداشتم و نوعی حس خوب ناشناخته بود اما حالا برایم جور دیگری تعریف می‌شود. من در سن ۱۱ سالگی یک بسته نامه کنار جعبه آلبوم‌های خانه‌مان پیدا کردم، نامه‌هایی که دوتا عموهایم برای پدرم و دیگران نوشته بودند و من یکی از حسرت‌هایم این بود که چرا اسم برادر بزرگترم در آن نامه‌ها یک‌بار آمده است و اسم من نه. پایین نامه‌ها در تاریخ‌های مختلف خورده بود دوستدار شما سعید یا وحید. نامه‌ها زمانی نوشته شده بود که من به دنیا نیامده بودم که نامم در آن‌ها باشد و نویسندگانش هم دوسه سال قبل از تولدم در جنگ شهید شده بودند. من آن نامه‌ها را بارها خواندم و بعدها که سراغش را گرفتم پیدایشان نکردم، اما در همه‌ی آن نامه‌ها در حافظه‌ی من چیزی ثبت شده است به عنوان آخرین حرف یا آخرین نوشته انگار هر بار که نامه می‌نوشتند با خودشان می‌گفتند شاید این نامه‌ی آخر باشد و من فکر می‌کنم آیا آن‌ها در آخرین نامه سوالی پرسیده‌اند و قبل از آن که به پاسخ برسند، چشم‌هایشان را بسته‌اند و تمام. **سخت‌ترین اتفاق همین است؛ این که نامه‌ای بنویسی و پاسخش را نخوانده، بمیری یا هر چیز دیگری. کمی این اعتراف مازوخیستی است اما خب من گاهی به نامه‌های آخر آن‌ها فکر می‌کنم، به سوالی که پاسخش را نفهمیدند.** رضا بروسان شعری داشت که این‌گونه تمام می‌شد: «مردند / با معمایی در مشت / و ماه / بر دندان‌هایشان تابید / ریز و درشت».

کاش یک روزی تنبلی را کنار بگذارم و درباره‌ی این که بخشی از سرگرمی کودکی من خواندن نامه آدم‌هایی بوده است که در این دنیا نبودند، چیزی بنویسم.



فکر می‌کنید چه چیزی باعث می‌شود آدم‌ها به هم نامه بنویسند؟ در واقع چه جذابیتی در ذات نامه‌نگاری وجود دارد؟

ببینید مهم‌ترین ویژگی یا جذابیت نامه‌نگاری فکر می‌کنم برای آدم‌ها به اشتراک‌گذاری فکرهایشان باشد برای دیگری. نوعی **عریان شدن به کمک کلمه**. تو در نامه برای مخاطبت همه‌ی آن چیزی را که فکر می‌کنی بدون روتوش می‌نویسی و خودت را شرح می‌دهی. آن خلوت زمان نوشتن نامه، آن حسی که در لحظات نوشتن آن کلمات داشته‌ای همه و همه در نامه ثبت خواهد شد. شاید بهترین مثال برای این چیزی که گفتم نامه‌ی ابتدایی کتاب «دنیا خانه من است» نیما یوشیج باشد. نامه‌ای که تاریخی پای آن ثبت نشده است، اما نیما در پاسخ مادرش که احتمالاً از او گلایه کرده است چرا نامه نمی‌نویسد، جوابی عجیب و شاعرانه می‌دهد و این به کمک نامه است که از میان سال‌ها عبور کرده است و به دست ما رسیده است. ما حالا می‌توانیم بخوانیم و درباره‌ی یکی از مهم‌ترین چهره‌های ادبیات معاصرمان قضاوت کنیم که مثلاً چگونه خودش را برای مادرش لوس می‌کرده است. بهتر است بخشی از نامه را برای‌تان بخوانم: «مکرر پیغام می‌دهید و کاغذ می‌نویسید که من چرا جواب نمی‌دهم. من این ادعا را دارم که چرا باعث تولد وجود من شده‌اید تا من در این دنیا اینقدر رنج بکشم و با انواع مختلف فکرهای عجیب خودم را متصل فریب بدهم.» آدم از این همه کودکانه فکر کردن پدر شعر نو حیرت می‌کند و این همان چیزیست که به نظر من عریان شدن با کلمات است با برگشتن به فکرهای بدوی.



نامه‌ها در گذشته بین آدم‌هایی ردوبدل می‌شده که از لحاظ جغرافیایی از هم فاصله داشتند و در نتیجه نامه تنها راه حفظ صمیمیت و ارتباط محسوب می‌شده است. حالا که ده‌ها راه ارتباطی وجود دارد تا حرف‌های‌مان را حتی از فاصله‌ی دور به مخاطب‌مان منتقل کنیم، چه لزومی دارد که باز هم عادت نامه‌نگاری را حفظ کنیم؟ مثلاً فکر می‌کنید جنس حرف‌هایی که در نامه‌ها نوشته می‌شود، متفاوت است؟ من خیلی فکر نمی‌کنم که باید این عادت را حفظ کنیم. شاید این نامه‌نوشتن ادامه پیدا کند اما قاعدتاً فراگیر نخواهد شد. چون امروز ما مثل گذشته به دلیل همین وسایل ارتباطی که گفتید خلوت چندانی نداریم. **ما خلوت‌مان و خودمان را به شکل‌های مختلف با**

دیگران به اشتراک می‌گذاریم. حالا یا پشت عکس یا در زیر کلماتی که پای یک عکس می‌نویسیم و پست می‌کنیم یا حتی در یک استوری. ما حالا معمولاً مخاطب‌مان یک نفر نیست، ما مخاطب‌مان دنبال کننده‌های مان هستند، برای‌شان از خودمان می‌نویسیم و اگر لازم باشد تهنش می‌زنیم مخاطب خاص!

ما این روزها بیش‌تر از آن‌که خلوت داشته باشیم، جلوت داریم و این جلوت است که ما را پیش می‌برد. حتی این وسایل ارتباطی باعث شده که ما اگر ببینیم که توضیح مسئله‌ای برای مخاطب‌مان سخت است سریع دکمه‌ی میکروفون را فشار می‌دهیم و برایش وُیس می‌فرستیم. در آن وِیس ما داریم تکه‌ای از زمان و جغرافیا و حس‌وحالی که در آن هستیم را هم به مخاطبان منتقل می‌کنیم در این راه حالا چیزهایی را از دست داده‌ایم و خب چیزهایی را هم به دست آوردیم.

من خودم اگر بخوام بنا به تجربه‌ام بگویم، که عمده‌اش همان نامه‌های در یخچالی‌ست که البته در یک پاکت و در کشویی محفوظ است؛ زمانی که احساس کنم آن چیزی که می‌خواهم بنویسم اندکی مهم است و شاید بعداً هم خوانده شود، روی کاغذ می‌آورم‌شان.



نامه‌ها از لحاظ ادبی چه اهمیتی دارند؟ چرا خواندن نامه‌ها در بین ادبیات‌دوستان محبوب و پرطرفدار است؟

نامه‌ها خب گویا چیزهایی‌ست که ما می‌توانیم درباره‌ی حس‌وحال آن آدم‌ها در قالبی صمیمی‌تر به‌دست بیاوریم. آدم‌هایی که شهرت‌شان باعث شده زندگی‌شان برای ما جالب باشد و بخوایم سر از کارشان و دیدگاه‌های‌شان در بیاوریم. برای خود من همیشه یک کتاب جذاب مجموعه‌نامه‌ها، همان کتاب نیما یوشیج است. او در همان کتاب در نامه‌ای دیگر در سال ۱۳۰۵ وقتی ۳۴ ساله بوده است برای مادرش می‌نویسد: «... ولی مادر محزون چرا مرا بوجود آوردی؟ چه فایده دارد بالا بردن بنایی که از فرط بالا رفتن سرنگون می‌شود؟... بین کوه‌ها را چقدر آسوده ایستاده‌اند. ابرها را که بطور بدون دنباله ناپدید می‌شوند. هیچ موجودی مثل انسان بدبختی را به انواع وسایل برای خودش تهیه نمی‌کند...»

این نحوه‌ی نامه‌نگاری شاعر با مادرش برای من دوست‌داشتنی‌ست. اصلاً می‌تواند یک کار تحقیقی باشد که آدم برود نحوه‌ی تعامل هنرمندانی که با مادرشان نامه‌نگاری داشتند را در بیاورد.

اما بعضی از این کتاب‌هایی که چاپ شده است هم بیش‌تر به درد این می‌خورد که از لابه‌لای آن زنجوره‌ها کپشن اینستاگرامی انتخاب کنی و

اگر بخواهم اعتراف کنم من هیچ وقت راز این حجم از توجه به نامه‌های کامو و کاساریس را هم نفهمیدم. اما اگر بخواهم از کتاب مورد علاقه‌ام در این ژانر مثال بزنم کتابی است که سال ۱۴۰۰ منتشر شده است با عنوان «وقفه‌ی تاریک» که بخشی از نامه‌های راینر ماریا ریلکه است. موضوع کتاب درباره‌ی فقدان و ماتم است و حرف‌های خواندنی و عمیقی لابه‌لای سطرهای آن می‌توانی پیدا کنی. او جایی به یکی از دوستانش که مادرش را از دست داده درباره‌ی تسلی‌یافتن می‌نویسد: «تسلی یکی از بی‌شمار اسباب پرت‌کردن حواس است، یک اقدام انحرافی، و لذا چیزی اساساً بی‌معنا و بی‌ثمر و برخلاف آن‌چه مردم ظاهرین می‌گویند، زمان هم تسلی نمی‌دهد؛ زمان در بهترین حالت امورات را سر جای مناسب‌شان بر می‌گرداند و نظمی برقرار می‌کند.»



شما اهل نامه‌نگاری هستید؟ تا کنون شده که برای کاری احساس کنید که فقط باید نامه بنویسید و راه‌های دیگر جواب‌گو نیست؟

همان‌طور که گفتم احتمالاً چندان در دسته‌ی آدم‌های اهل نامه‌نویستن قرار نمی‌گیرم. شاید چون آن حرف در دل مانده را به شکل شعری یا یک متن چه کوتاه و بلند می‌نویسم و یک گوشه‌ای حالا چه در فضای شخصی برای نزدیکان، چه در اینستاگرام، یا چه در رسانه‌ای می‌خوانم یا منتشر می‌کنم. در این سال‌ها که در ایران ژانر جستار رونق گرفته است، می‌بینید که خیلی از چیزهایی که آدم‌ها شاید در سال‌های قبل فقط برای یک نفر می‌نوشتند حالا برای هزاران نفر می‌نویسند، آن یقه‌گیری‌های شخصی، آن دغدغه‌ها حالا در قالب جستار یا ناستان نوشته می‌شوند و مخاطبان‌شان دیگر یک نفر نیست، ما چون اشتراک‌گذاری یا بیان تجربه‌های مان دیگر جزو رازها نیست مگر این‌که چه قدر خاص باشد، راحت‌تر هستیم. آن‌هایی که بلد هستند در میان کلمات‌شان عریان به سوگواری یا پایکوبی مشغول شوند، احتمالاً کم‌تر سراغ نوشتن نامه می‌روند، مگر این‌که بخواهند لحظه‌ای خاص را تنها برای یک نفر ثبت کنند. ■





پای حرف‌های الهام شوشتری زاده از نامه‌نگاری به مثابه هنر ناداستان نویسی



از کلیشه‌ی «نامه در زمره‌ی قدیمی‌ترین ابزار برقراری ارتباط است» بگذریم؛ نامه زیباست، گویاست؛ و نامه‌نگاری - به خودی خود - جذاب است. برای آن‌ها، از جمله خود من و شمایی که دفتر و قلم‌مان از دوستان صمیمی و حتی از خودمان به خودمان نزدیک‌ترند، نامه دیگر فقط یک ابزار ارتباطی صرف تلقی نمی‌شود. نامه می‌شود حرف دل ما، به خودمان یا به دیگران، یا صرفاً مقابله‌ای با هجوم افکار گرکننده؛ گاهی هم افشای اسراری که از وجودشان بی‌خبر بودیم. نامه در اصل برای هرکدام از ما خیلی چیزها می‌تواند باشد، اما شاید هم نامه فقط همان نامه‌ای باشد که «در زمره‌ی قدیمی‌ترین ابزار ارتباطی» است. در تبیین این ابهام، حرف‌نگاری شماره ۱۰۹ وقایع اتفاقیه به بررسی نامه‌نگاری به مثابه هنر ناداستان‌نویسی می‌پردازد و در ادامه، گفت‌وگویی با الهام شوشتری زاده، مترجم و دبیر بخش بی‌کاغذ اطراف، به تحریر درآمده است.



نامه‌نگاری در کجای ادبیات ایستاده است؟ یا که نامه‌نگاری در کدام دسته‌بندی ادبی قرار می‌گیرد؟

نامه‌نگاری در درجه‌ی اول نوعی روایتِ خود است و بنابراین، می‌شود آن را جزو ژانرهای خودزندگی‌نامه‌ای دسته‌بندی کرد. در ادبیات داستانی، زیرژانری داریم به اسم «رمان نامه‌نگارانه»؛ رمانی که در قالب مجموعه‌ای از نامه‌ها نوشته شده. خیلی از رمان‌های معروف چنین قالبی دارند، مثل «دراکولا» از برام استوکر، «رنگ ارغوانی» آلیس واکر، یا «رنج‌های ورتز جوان» گوته. اما در حوزه‌ی ناداستان هم قالب «مجموعه‌نامه‌ها» را داریم



الهام شوشتري زاده

که خودش بحث مفصلی ست. قالب مجموعه نامه‌ها از قدیمی‌ترین ژانرهای ناداستان است. خیلی از اسناد تاریخی و حتی مذهبی مهم ما در قالب مجموعه نامه‌ها نوشته شده‌اند؛ از جمله بخش رساله‌های پولس و رساله‌های عام عهد جدید. البته مجموعه نامه‌هایی هم داریم که وجه ادبی‌شان پررنگ‌تر است. مثلاً نامه‌های ریلکه که من تعدادی از آن‌ها را در کتاب «لنگرگاهی در شن روان» ترجمه کرده‌ام. چنین نامه‌هایی را می‌شود نمونه‌هایی از ناداستان خلاق به شمار آورد، چون همه‌ی عناصر ناداستان خلاق - بنا به تعریف باربارا لوزبیری - را دارند: **موضوع‌شان از جهان واقعی گرفته شده؛ حاصل جست‌وجو و تأمل مفصل نویسنده‌اند، نوعی صحنه‌پردازی دارند و به لحاظ سبک نوشتاری هم درخشان‌اند.** در هر صورت، فرم نامه‌نگاری از آن جهت مهم است که فضایی برای خوداندیشی، نگاه نقادانه، و تأمل فلسفی در اختیار نویسنده می‌گذارد.



این سبک ادبی چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه چیزی در نامه‌نگاری ست که باعث جذابیت و توجه به نامه‌ها می‌شود؟

نامه‌ها ظاهراً نوشته‌هایی شخصی‌اند اما مخصوصاً از اواخر قرن هجدهم به تدریج، علاوه بر بیان احساسات درونی نویسنده، کارکرد عمومی‌تر و ادبی‌تری پیدا کردند. نامه رسانه‌ای ست که اطلاعات را، اغلب با آمیزه‌ی تناقض‌آمیز صمیمیت و رسمیت، منتقل می‌کند؛ و همین ترکیب

صمیمیت و رسمیت یکی از چیزهایی است که خواندنِ نامه‌ها را جذاب می‌کند. از این گذشته، جذابیتِ سرک کشیدن در حریم خصوصی دیگران را هم نمی‌شود نادیده گرفت. به قول یک منتقد، تنها چیزی که از خواندن نامه‌ی دوست بهتر است، «خواندن نامه‌ی آدم‌ها به دیگران است». با این حال، کنجکاوی و فضولی و میل به سر در آوردن از چند و چون روابط خصوصی آدم‌ها، مخصوصاً آدم‌های اسم‌ورسم‌دار، فقط جنبه‌ای از موضوع است. نامه‌ی خوب، یعنی نامه‌ای که همه‌ی آن چهار عنصر ناداستان خلاق را داشته باشد، خواندنی‌ست، مثل هر متن خوب دیگری که خواندنی‌ست.



به نظر شما، بیان نویسنده در نامه با بیان او در دیگر انواع ناداستان چه تفاوتی دارد؟ گاهی به نظر نمی‌رسد که نامه‌نویسی احساسات را رقیق‌تر می‌کند؟

این‌که بگوییم نامه‌نویسی لزوماً احساسات را رقیق‌تر می‌کند خیلی ساده‌انگارانه است. دم‌دستی‌ترین مثال نقضش هم ریلکه. بعضی از بهترین نوشته‌های ریلکه را در نامه‌هایش می‌بینیم. مثل هر ژانر دیگری، کیفیتِ متن به مهارت نویسنده‌اش ربط دارد. نامه‌های بعضی از جستارنویس‌های بزرگ معاصر دست‌کمی از جستارهای درخشان‌شان ندارند. اتفاقاً خیلی وقت‌ها چون خودافشاگرترند، جذاب‌تر هم هستند. دیوید فاستر والاس نامه‌نگار قهاری بود و مضمون و موضوع خیلی از جستارهایش را اول در قالب نامه حل‌جی کرده. همین‌طور فلنری اوکانر. خیلی وقت‌ها، موقع خواندن نامه‌های چنین نویسنده‌هایی، شک می‌کنی که آیا واقعاً با نامه سروکار داری یا با قالب ادبی دیگری مثل جستار یا خاطره‌پردازی.



فکر می‌کنید چه می‌شود که صحبت از موضوعاتی که به راحتی قابل بیان شفاهی نیستند، در نامه راحت‌تر به نظر می‌رسد؟ مگر هدف، جز بیان آن چه در ذهن نویسنده‌ی نامه می‌گذرد، چیست؟

این‌که صحبت از بعضی چیزها در نامه راحت‌تر می‌شود، بیش‌تر از این‌که بحثی مربوط به ادبیات باشد، به روان‌شناسی و علم ارتباطات مربوط است که در تخصص من نیست. به‌عنوان آدم غیرمتخصص، فکر می‌کنم نامه چون الزام به اصطلاح «چشم‌درچشم شدن» را از سر راه‌مان برمی‌دارد، شجاع‌ترمان می‌کند. از این گذشته، وقتی افکارمان را روی کاغذ می‌آوریم معمولاً مجال بیش‌تری برای بیان پخته‌ترشان داریم.

همین باعث می‌شود که نامه، در مقایسه با ارتباطات شفاهی، عمیق‌تر و سنجیده‌تر باشد.



شخصاً همیشه از خواندن نامه‌ها حس اصالت و درستی می‌گرفتم. اما ممکن نیست که نامه‌نویسی باعث شود که احساسات و افکار ناب نویسنده در پروسه به تحریر درآوردن، تصنعی جلوه کند؟ به هر حال، نویسنده وقت می‌گذارد و افکارش را مرتب می‌کند و دربارهی انتخاب کلمات خوب فکر می‌کند.

بحث روی کاغذ آوردن احساسات و افکار و پیامدهایی که دارد فقط به نامه مربوط نمی‌شود. هر چیزی که می‌نویسیم، بالاخره این فرایند را طی می‌کند. در هر شکل نوشتنی، نویسنده افکارش را مرتب می‌کند و کلمه‌هایش را دقیق انتخاب می‌کند. آیا می‌شود بگوییم هیچ نوع نوشته‌ای صادقانه نیست؟ معلوم است که آدم‌ها، حتی اگر نویسندگی حرفه‌ای نباشند، وقتی خطاب به کسی می‌نویسند و می‌دانند کسی نوشته‌شان را خواهد خواند، دل‌شان می‌خواهد خوب و مرتب و خواندنی بنویسند.



گاهی هم به نظر می‌رسد که در نامه‌ها نویسندگان بیشتر به سمت خودافشایی سوق داده می‌شود. به نظر شما آیا اصلاً درجات خودافشایی در نامه‌نگاری، در مقایسه با دیگر انواع نادرست‌ها متفاوت است؟

خودافشایی از ویژگی‌هایی است که نامه‌ها را جذاب‌تر می‌کند. خواندنی‌ترین نامه‌ها آن‌هایی‌اند که وجوهی از شخصیت نویسندگان را پیش چشم‌مان می‌گذارند که قبلاً آن‌ها را ندیده‌ایم. اما این که بگوییم نامه‌ها همیشه خودافشاکرتر از قالب‌های دیگر نادرست‌ها، ادعای سستی‌ست. اساساً روایت خود، یا ادبیات خودزندگی نامه‌ای، که نامه را هم می‌شود زیرشاخه‌اش دانست، خودافشاکرانه‌ست. حالا این که این خودافشایی در چه اثری پررنگ‌تر است و در چه اثری کم‌رنگ‌تر، به هزار و یک چیز ربط دارد که قالب فقط یکی از آن‌هاست.



این روزها که راه‌های ارتباطی سریع‌تر و کاربردی‌تری در دسترس هست، فکر می‌کنید نامه‌نویسی می‌تواند جایگاه خود را حفظ کند؟ نامه‌نگاری در عصر تکنولوژی و قرن ۲۱ام، چه تفاوتی با نامه‌نگاری کلاسیک دارد؟

به هر حال باید قبول کنیم دوره‌ی نامه‌نگاری کاغذی گذشته. اما دوره‌ی نامه‌نگاری نه. نامه‌نگاری به شکل‌های نوین‌تری ادامه پیدا کرده؛ چون ارتباط مکتوب از مهم‌ترین شکل‌های ارتباط انسانی‌ست. همین پیام‌هایی که ما مدام در شبکه‌های اجتماعی ردوبدل می‌کنیم، نمونه‌هایی از نامه‌اند. پست‌هایی که در شبکه‌های اجتماعی می‌گذاریم، گاهی شبیه نامه‌هایی برای مخاطب عام‌اند. البته که به اقتضای تفاوت‌های فناورانه، شکل و شمایل نامه‌نگاری هم تغییر کرده اما نامه‌نگاری از رونق نیفتاده. فقط باید دقت کنیم و حواس‌مان به این فرم‌های جدید باشد؛ تلگرام، واتس‌اپ، توییتر، وبلاگ‌ها، یوتیوب، اینستاگرام و خیلی چیزهای دیگر. البته که می‌شود با همه‌ی این‌ها قهر کرد و با نوستالژی بوی کاغذ وقت گذرانند، ولی واقعیت این است که وجه مهمی از نامه‌نگاری امروزه در این قالب‌ها ظاهر می‌شود.



شما خودتان را «نامه‌نگار» می‌دانید؟ تجربه‌ای از نامه‌نگاری با کسی دارید؟ هرچند خیالی. بوده نامه‌هایی که برای شما اهمیت معنوی خاصی داشته باشند؛ نامه‌هایی که هرگز آن‌ها را ارسال نکرده باشید؛ یا نامه‌هایی که از ارسال آن‌ها پشیمان شده باشید؟

چندتایی نامه‌ی کاغذی در عمرم نوشته‌ام اما اگر مراد از نامه را «نامه‌ی کاغذی سنتی» بگیریم، خودم را نامه‌نگار نمی‌دانم. در مقابل، اگر تعریف امروزی‌تری برای نامه در نظر بگیریم، تعریفی که شکل‌های دیجیتال هم در آن بگنجد، بله، خودم را نامه‌نگار می‌دانم. مخصوصاً تجربه‌ی وبلاگ‌نویسی برای من شبیه نامه‌نگاری به مخاطب عام بوده. و البته که نامه‌هایی هم بوده‌اند که نفرستاده باشم یا بعداً از فرستادن‌شان پشیمان شده باشم. از این نظر، نامه مثل گفتار است. **حرف‌های زیادی به ذهن آدم می‌رسد که می‌بلعدشان، یا نمی‌بلعدشان و بعدش پشیمان می‌شود.** ■





پاریس، ۲۶ ژوئن ۱۹۵۱



ژنه‌ی عزیزم،

منتظر آمدن تانم، تقریباً همان قدر که منتظر تابستانم. باران این جا بند نمی‌آید و من به یاد دیار افتاده‌ام. اما می‌دانم که شما حتماً به خاطر مسئله‌ی دیگری مشغول هستید. اگر سفرتان قرار است به طول بینجامد، من را از احوال مادرتان مطلع کنید.

من هم چنان مشغول بازنویسی بعضی از بخش‌های کتابم هستم. اما به زودی تمام می‌شود. در نهایت، جدایی من از آن بدون نگرانی نخواهد بود. می‌خواستم هم‌زمان حقیقی و مفید باشم. اما این مستلزم نوعی بخشندگی در تمام لحظات است. طی تمام مدتی که روی این کتاب کار می‌کردم، احساس تنهایی داشتم و گاهی پیش می‌آمد که دوست داشتم شما پیشم باشید. فقط امیدوارم آن را تایید کنید، می‌دانید که این چه قدر برایم اهمیت دارد.

[فرانسین] تا چند روز دیگر می‌رود. ولی من تا ۲۵ ژوئیه در پاریس می‌مانم و هر روز منتظر شما هستم.

قربان شما،

آ. ک.





مسکو، ۲۷ مارس ۱۸۹۷



الکسی سوورین عزیز،
امشب یک خلط بزرگ خونی از گلویم بیرون آمد. دکترها مرا گرفتند و به سیاه چال انداختند، یعنی همان کلینیکِ اُسترومُو. الان در حالی که طاق باز خوابیده‌ام، برای‌تان می‌نویسم. می‌دانید، برای این‌که بیماران را هنگام سرفه آرام کنم، به آن‌ها می‌گویم که این یک سرفه‌ی شکمی‌ست. و وقتی که خون از دهان‌شان فوران می‌کند، بهشان اطمینان می‌دهم که این یک جور پارگی رگ است. هرچند که چنین سرفه‌ای اصلاً وجود ندارد. این خونریزی از ریه‌های‌شان است. ریه‌ی سمت راستِ خودم خونریزی می‌کند. برادرم هم از همین بیماری رنج می‌برد. تشخیص دکترها بیماری سل ریوی بوده و از من خواسته‌اند که روش زندگی‌ام را تغییر دهم. تلاش خود را خواهم کرد. وظایف پزشکی‌ام را در منطقه رها می‌کنم و یک لباس خواب می‌خرم. تولستوی برای دیدنم به کلینیک آمده بود، گفت وگویی بسیار جالبی داشتیم، البته برای من بسیار جالب بود، چون که من بیش‌تر گوش می‌کردم تا این‌که حرف بزنم.

از جاودانگی حرف زدیم...

برای من، مرگ به غیر از ایجاد هراس و وحشت، به مفاهیم خیلی بزرگ‌تری در زندگی ما جان می‌بخشد. اما تا وقتی زنده‌ایم، به آن‌ها فکر نمی‌کنیم. حداقل من که این‌طور هستم.
این‌که در انتها، همه‌چیز به پوچی می‌رسد، وحشتناک است. تا قبرستان شما را حمل می‌کنند، بعد مردم برمی‌گردند خانه‌های‌شان، جای می‌نوشند و حرف‌های ریاکارانه می‌زنند. ■

دیگرنگاری

تجربیات دیگران، به خصوص که در فضا و زمان دیگری روزگار بگذرانند؛ همواره بسیار متفاوت و شایان است.

دیگرنگاری؛ برگردان فارسی تجربیاتیست که در موضوع اصلی بیان شده اما به زبانی دیگر و قابل لمس کردن زاویه‌ای دیرپاب از موضوع اصلی برای مخاطب.



| Joanna Kosinska







نامه‌ها «توبی» را زنده نگه داشتند

امیرحسین ظهوریان

۶۶ کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۹



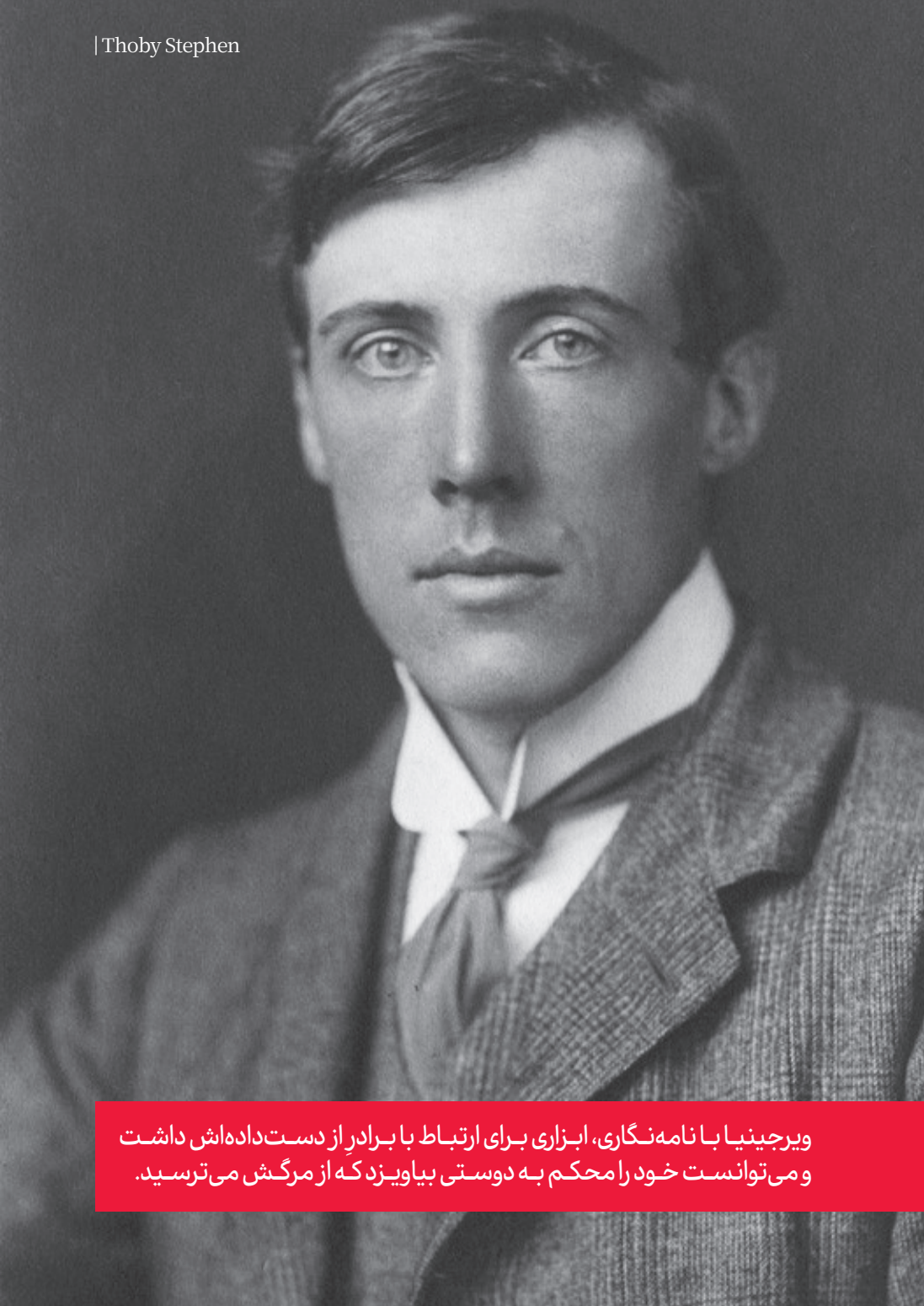
نامه‌ها چه چیزی را درباره‌ی ذهن خلاق آشکار می‌کنند؟

علی جلیلیان

۷۴ کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۸



| Thoby Stephen



ویرجینیا با نامه نگاری، ابزاری برای ارتباط با برادر از دست داده اش داشت
و می توانست خود را محکم به دوستی بیاویزد که از مرگش می ترسید.

نامه‌ها «توبی» را زنده نگه داشتند

امیرحسین ظهوریان کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۹



ویرجینیا استفن چند ساعت بعد از این‌که شاهد درگذشت برادر بیست‌وشش‌ساله‌اش بود، نامه‌ای به یکی از عزیزترین دوستانش نوشت. در این نامه، به تاریخ ۲۰ نوامبر ۱۹۰۶، حتی کلمه‌ای راجع به مرگ برادرش نوشت؛ به نام او هم اشاره‌ای نکرد. ویرجینیا آن زمان بیست‌وچهارسالش بود؛ یعنی شش‌سال با ازدواج و تغییر نامش به ویرجینیا وولف، و ۹ سال با انتشار اولین رمانش فاصله داشت. او و خواهر و برادرانش به تازگی از سفر به یونان و ترکیه، با آن پایان فاجعه‌بارش، بازگشته بودند. توبی استفن، برادر بزرگ‌تر ویرجینیا، به تب حصبه مبتلا شده بود.



مخاطب نامه‌ای که ویرجینیا در روز درگذشت برادرش نوشت، ویولت دیکنسون بود؛ شخصی که همراه خانواده‌ی استفن به سفر آمده و او نیز در بازگشت مبتلا به تب حصبه شده بود. آن دو از زمان بازگشت‌شان به لندن به یک‌دیگر نامه می‌نوشتند که موضوع اکثر آن‌ها مربوط به سلامت توبی و ویولت می‌شد. این‌که ویرجینیا فراموش کرده بود نامی از برادرش در نامه بیاورد به خودی خود عجیب است اما عجیب‌تر از آن نامه‌ای بود که ویرجینیا دو روز بعد از درگذشت برادرش ارسال کرد. **این بار، او از برادرش یاد کرد اما نامه حاوی دروغی باورنکردنی بود: «توبی از این بهتر نمی‌شود. ما اصلاً نگران نیستیم.»**



ویرجینیا تصمیم گرفت طی ماه‌های آتی به دوستش دروغ بگوید. در این نوزده نامه، که طی مدت بیست‌وهشت روز ارسال شده‌اند، او داستانی ساختگی و واضح از بهبود توبی روایت می‌کند. سه روز پس از مرگ برادرش: «خبر تازه‌ای نیست. امروز دوباره تبش تا ۴۰ بالا رفت اما ضربانش خوب است و خوب می‌تواند شیر را هضم کند.» پنج روز: «توبی هرروز فوق‌العاده‌تر می‌شود.» ۹ روز: «توبی عزیز من همچنان

دراز کشیده است اما اندازه‌ی افرادی که روی دویای خود می‌ایستند مملو از سرزندگی‌ست.» دوازده روز: «درازکشیده پرنده نقاشی می‌کند.» پس از گذشت دو هفته، ویرجینیا به سراغ داستان‌سرایی می‌رود: «ما شروع کردیم به بگو و بخند کردن با پرستاران‌مان. آن‌ها را «خانم من» صدا می‌زنیم و کراوات‌هایی به رنگ آبی آسمانی می‌بافند و قول داده‌اند اگر توبی خوب باشد، آن‌ها را به او بدهند.» و زمانی‌که تقریباً یک‌ماه از درگذشت برادرش گذشته است، ویرجینیا راجع به برنامه‌های آینده سخنوری می‌کند: «واقعاً خوب با بیماری کنار می‌آید و ما از بلند شدن از روی تخت، راه رفتن و آینده‌ی او حرف می‌زنیم.»



از نظر من که امروز این‌جا نشسته‌ام و می‌نویسم، این‌که ویرجینیا آرزو داشته تا آب‌وهوای بیماری را کنار بگذارد، بلند شود و راه برود، ناگهان به آینده‌ای برود که کسی نمی‌تواند آن را ببیند - و شاید حتی اصلاً وجود نداشته باشد - خود حسی آشنا و قوی‌ست. من می‌خواهم سوار اتومبیل شوم و رانندگی کنم؛ گاهی اوقات، ناگهان این فکر به ذهنم خطور می‌کند که اگر به قدر کافی و به مدت کافی اتومبیل را برانم، خودم را نه تنها در مکانی متفاوت بلکه در زمانی متفاوت خواهم یافت، جایی‌که هم از غصه و هم از وحشت امروز رها می‌شوم. البته رویای من با احساس نگرانی در هم تنیده است: **در این سخن پرعمقی که از برنامه‌های آینده می‌کنیم و می‌گوییم «وقتی این‌ها تمام شد بعد...» آیا ما نیز، همانند ویرجینیا، دیگری و خودمان را فریب می‌دهیم؟ یا این‌که رویاهایی که برای فرار داریم، جای‌شان را به امکان‌های دیگر می‌دهند؟ جهان‌هایی که می‌خواهیم زندگی‌شان کنیم اما ناتوان از توصیف‌شان هستیم. آیا تمنا روشی برای دانستن است؟**



به تازگی، می‌بینم که به نامه‌های متقدم وولف و به ترکیب نامتعارف غم و امید، فقدان و تمنای آن‌ها علاقه‌مند شده‌ام؛ چراکه در آن‌ها نویسنده‌ای را می‌بینم که سخت مشغولِ آزمودنِ جنبه‌ی تغییر و تحول‌آفرین رویاپردازی و تخیل است. تا حدی، تمام نامه‌ها چنین خاصیتی دارند. اگر امروز برای شما نامه‌ای بنویسم، کلمات من روزها بعد از این برای شما روشن و خوانا خواهند بود. دوستی ما وادار به انبساط می‌شود تا بتواند این ناهماهنگی زمانی را همراهی کند. با این‌که در زمان حال نامه‌ی من هیچ‌کجا جز در صفحات نامه‌ام برای

شما وجود نخواهد داشت، اتصال زمان حال من و شما، ما را، هرچند کوتاه، از زندگی‌های مان بیرون می‌کشد و درون زمانی تصور شده^۱ و مشترک قرار می‌دهد. ناهماهنگی، در نامه‌نگاری، خود نوعی از رابطه‌ای نزدیک است.



در عصر امروز، ما پیامک و ایمیل می‌دهیم، توییت می‌کنیم و در دایرکت پیام ارسال می‌کنیم. این ما را به کجا می‌برد؟ تصور کنید وقتی نامه‌ای دریافت می‌کنید چه حسی خواهید داشت. گاهی نامه از پیامی که رو در رو منتقل می‌کنیم فراتر می‌رود. امیلی دیکسنون در شعری تاثیر عظیم خوانش نامه را توصیف می‌کند. او تنها در اتاقش می‌توانست «به آرامی قفل نامه را باز کند» و حس کند که از زندگی‌اش بیرون آمده و انگار قدرتی الهی به او داده شده است. با افتخار می‌گوید: «بگریه که چه بی‌حدومرزم من» این چنین تغییر و تحولاتی اعتیادآور است. الیزابت بیشاپ هم به رابرت لوول می‌نویسد: «لطفاً هیچ‌گاه دست از نامه‌نوشتن به من نکشید، نامه‌ها همواره باعث می‌شوند تا آن خودِ والايم را حس کنم.»



نزدیک به پنج سال قبل از درگذشت تویی، ویرجینیا استفن و ویولت دیکنسون برای یک‌دیگر نامه می‌نوشتند. نامه‌نگاری ویرجینیا به ویولت زمانی آغاز شد که تقریباً بیست سال داشت و پزشکان تشخیص داده بودند پدرش به سرطان مبتلا است. آن زمان، ویولت هفده ساله و تقریباً یک فوت از ویرجینیا بلندتر بود. ویرجینیا، که سخت تحت تاثیر اضطراب و غصه‌ی از دست دادن پدرش بود نوشت: «کاش تو کانگورو بودی و کیسه‌ی کوچکی داشتی تا کانگوروهای کوچک به سمت آن بخرزند.» در تصویری که از این دوزن در آن زمان گرفته شده، هردو کنار هم ایستاده‌اند، تمنای امنیت مادرانه به وضوح به چشم می‌خورد؛ ویرجینیا به ویولت تکیه داده و دست‌های او را محکم گرفته است. دلش می‌خواهد پناه بگیرد. طوری به دوربین نگاه می‌کند که گویی قصد دارد که این خواسته‌اش کشف شود.



در میان این نامه‌نگاری‌ها، دو سال قبل از این که تویی بمیرد، ویرجینیا پدرش را از دست داد. او در سخت‌ترین شرایطش به ویولت نامه می‌نوشت. نامه‌ها کم‌کم کوتاه شدند؛ درباره‌ی درجه‌ی تب پدرش، خلق‌وخوی او و تازه‌ترین تشخیص پزشکان می‌نوشت. اما ما، علاوه بر وحشت‌زدگی او، می‌بینیم که به ویولت نامه می‌نویسد تا در پناه نامه‌ها آرام گیرد. ویرجینیا، که شاهد درد و رنج پدرش تا آخرین لحظات بود، می‌نویسد: «آن‌قدر دشوار به نظرم نمی‌رسد. زندگی، مطمئنم که لذتی برای او ندارد – چه بسا خوش‌حال می‌شد اگر یک هفته زودتر می‌مرد – اما کاری نمی‌شود کرد. خیلی سخت است که هر روز می‌بینمش که ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود. اما این‌ها چیزهایی‌ست که ظاهراً انسان باید در این دنیای بی‌رحم از آن‌ها گذر کند.» و بعد که این حقیقت تلخ را پذیرفت، در پی نوشت نامه به ویولت، که فقط او می‌توانست تسلی‌اش دهد، نوشت: «درباره‌ی لباس‌هایت با من حرف بزن، و پیروزی‌هایت.»



ویرجینیا زیر بار غم درگذشت پدرش غرق شد. او در خانه‌ی ویلوت در ولوین، خارج از شهر لندن، از شرایط سختش گذر کرد و بهبود یافت. هیچ نامه‌ای در طول این مدت نوشت اما هنگامی که، بعد از سه‌ماه، صلاح دید تا به خواهر و برادرانش بپیوندد، به ویولت نوشت: «فکر می‌کنم نهایتاً خون به مغزم رسید. این عجیب‌ترین احساسی‌ست که داشتم، انگاری بخش مرده‌ای در من زنده شده است.» زنده‌شدن برای ویرجینیا به معنای بازیابی قدرت تفکرش بود. به دنبال این حس، آرزوی نوشتن می‌آمد: «مشتاقانه می‌خواهم کارم را آغاز کنم. می‌دانم که می‌توانم بنویسم. یکی از همین روزها قصد دارم کتاب خوبی تالیف کنم.»



نامه‌هایی که ویرجینیا هنگام بیماری پدرش به ویولت نوشت، دال بر قدرت همراهی، تسلی‌خاطر و حتی عشق در نامه‌نگاری‌ست. البته مورد دیگری نیز در نامه‌هایی که بعد از مرگ تویی، یعنی دو سال بعد می‌نویسد، پیدا است. اگر دریافت‌کننده‌ی نامه قدرتی داشته باشد (مثل زندگی‌کردن در دنیای دیگری، یا پرسه‌زدن در آن)، فرستنده‌ی نامه قدرتی دیگر، به همان شگفت‌انگیزی قبلی دارد؛ قدرت اجرا؛ قدرت در هم نگه‌داشتن؛ حتی قدرت فریب‌دادن. چه چیزی ویرجینیا را بعد از درگذشت برادرش به سوی این جنبه از نامه‌نگاری سوق داد؟

ویولت تنها زمانی از مرگ تویی باخبر شد که آن را یک ماه پس از این اتفاق در مقاله‌ای از یک مجله خواند. ویرجینیا بلافاصله به او نوشت: «آیا از من به خاطر این که به تو این همه دروغ گفتم متنفری؟ می‌دانی که مجبور بودیم.» ویرجینیا تلویحاً ابراز می‌کند که مجبور بوده است دروغ بگوید تا از ویولت، که خود درگیر بهبود تب حصبه بود، مراقبت کند. شکی نیست که ویرجینیا واقعاً نگران ویولت بود. به خاطر تویی، مصداقی واضح و در دسترس از میزان خطرناک بودن تب حصبه داشت. در این نامه‌ها، ویرجینیا این دو مورد را به هم مرتبط می‌کند.

در طی روزهایی که بعد از این آمد، ویرجینیا بدون این که به درگذشت برادرش اذعان کند از مورد بیماری برادرش استفاده کرد تا دوستش را بهتر درک کند: «تصور می‌کنم تو و او حدوداً در برهه‌ی یکسانی از بیماری هستید، اگرچه فکر می‌کنم حملات او شدیدتر است.»

البته بازی ویرجینیا فقط به نفع ویولت تمام نمی‌شد. او برای خودش راهی برای تظاهر به این پیدا کرده بود که برادرش از بیماری جان سالم به در برده است. هرمانی لی در بیوگرافی درخشانش از وولف می‌نویسد که این نامه‌ها «آغازگر زنده نگه داشتن تویی با تبدیل او به داستانی خیالی» بودند. وولف البته در طی سال‌هایی که به دنبال این می‌آید، با نشانیدن آن در رمان‌ها، به این غم فقدان باز می‌گردد. می‌توانیم نسخه‌های متفاوتی از تویی را در «اتاق جیکوب» (۱۹۲۲) و «موج‌ها» (۱۹۳۱)، و نسخه‌های متفاوتی از والدین آن‌ها را در «به‌سوی فانوس دریایی» (۱۹۲۷) پیدا کنیم. ویرجینیا در «تصویری از گذشته»، که یادداشتی در اواخر عمر او بود، توضیح می‌دهد که به واسطه‌ی ظرفیتی که برای بازگشت به «آن شوک» داشت نویسنده شد:

فقط با گنجاندن [شوک] در کلمات می‌توانم آن را بازیابم؛ بازیابی به این معنا است که دیگر توانایی آسیب‌زدن به من را ندارد؛ شاید به خاطر این که با انجام دادنش درد و رنجم را از بین می‌برم، این کنار هم نشانیدن تکه‌های معیوب به من لذتی عظیم می‌دهد. شاید این بزرگ‌ترین لذتی باشد که می‌شناسم.

درگذشت تویی بی‌شک یک شوک بود؛ شوکی که تهدید می‌کرد او را از

بین می‌ببرد. ویرجینیا با نامه‌نگاری، ابزاری برای ارتباط با برادر از دست داده‌اش داشت و می‌توانست خود را محکم به دوستی بیاویزد که از مرگش می‌ترسید.



گاهی می‌شود که من هم ترجیح می‌دهم کار کنم تا این که حرف بزنم. این یکی از همان مواقع است. نوشتن راهی را پیش روی ما قرار می‌دهد تا بتوانیم هم‌چنان که درگیر لحظه‌ی حال هستیم، معضلات آن را به زمانی در آینده موکول کنیم؛ شاید به آینده‌ای که بتوان آسان‌تر از آن‌ها پرده برداشت. نامه‌نگاری، چه به صورت سنتی نامه و چه به صورت پیامی مجازی، فضایی به ما می‌دهد - و هزینه‌ای از ما دریافت می‌کند - که بتوانیم جایی در روابط دیگری داشته باشیم. هر چیزی که من می‌نویسم یک نامه است. هر نامه به آینده ارسال می‌شود. چه کسی کلمات من را خواهد خواند، و چه زمانی؟ ■

این یادداشت، کوتاه‌شده‌ی متنی‌ست با عنوان :

How Virginia Woolf Kept Her Brother
Alive in Letters

که ۸ جولای ۲۰۲۰ در وب‌سایت نیویورکر
منتشر شده است. متن کامل این
جُستار از طریق اسکن کیوآر کد درج‌شده
قابل‌مطالعه است.





نامه‌ها چه چیزی را درباره‌ی ذهن خلاق آشکار می‌کنند؟



Letter Rack (1698), by Edward Collier



علی جلیلیان | کارشناسی زبان و ادبیات انگلیسی ۹۸

در عصری که اشتراک‌گذاری بیش‌ازحد اطلاعات شخصی امری‌ست رایج، مطالعه‌ی مکاتبات افراد هم‌چنان بهترین زاویه را از چگونه به‌وجود آمدن بُعد ادبی‌شان نمایان می‌کند.



الیزابت هاردویک^۱، رمان‌نویس و منتقد آمریکایی، در مقاله‌ای که در سال ۱۹۵۳ انتشار یافت درباره‌ی نامه‌نگاری ادبی می‌نویسد «اول از همه چیز، نامه‌ها ابزاری مفید برای بیان خود ایده‌آل هستند؛ و برای این منظور، هیچ روش دیگری از ارتباطات به خوبی نامه‌ها عمل نمی‌کند. در مکالمات شفاهی، آن چشم‌های تشویش‌انگیز، لب‌هایی که حتی قبل از این که حرفی بزنی آماده‌اند تا تصحیحات کنند، نیروهای بازدارنده‌ی پرقدرتی برای نه فقط تخیل، بلکه حتی آرزو هستند.»



تنها در کالبد نامه‌های مان است که می‌توانیم هوشمندترین نسخه‌ی خود را به تصویر بکشیم، هم سوال‌ها و هم جواب‌ها را به زبان بیاوریم و خود را آن‌طور که می‌خواهیم به دنیا بشناسانیم. اگر نامه‌ها اسبابی برای خویشتن‌شناسی باشند، ممکن است این سوال پیش بیاید که چرا نامه‌های ادبی را می‌خوانیم؟



اما همان‌طور که حتی نامه‌های نشات‌گرفته از بحران امروز به ما یادآوری می‌کنند، نامه‌ها یک برتری دارند که آن را به خوبی به نمایش می‌گذارند؛ زیرا ممکن است بسیار بیش‌تر از آن‌چه که نویسنده قصدش را داشته، آشکارسازی کنند. همان‌طور که بعدها خود هاردویک به طرز دردآوری متوجه شد، نامه‌ها می‌توانند نگرش ما را نسبت به حرفه‌مان، معشوق‌مان و خودمان آشکار کنند. علاوه بر این، نامه‌نگاری ماجراهایی برای خود دارد. بده‌بستان نامه‌ها (یا ایمیل) شورمندی طبیعی خلق می‌کند - انتظار برای پاسخ، برای نامه‌ای که می‌تواند همه چیز را عوض کند - و همین‌طور یک تعلیق زمانی. هنگامی که انسان لحظه‌ای می‌نشیند و به فکر فرو می‌رود، در واقع دکمه‌ی توقف زندگی را می‌فشارد و فضایی را برای خوداندیشی فراهم می‌آورد، گویی که مغز پرسه‌زن رهایی‌اش را طلب می‌کند.



اگر تا به حال در هنگام ساخت و پرداخت ایمیلی طویل، عنان افکارتان را از کف داده‌اید، اما درست قبل از این که دکمه‌ی ارسال را بزنید با کمی

خجالت‌زدگی بخش عمده‌اش را پاک کرده‌اید، متوجه این حال می‌شوید. به عقیده‌ی من، ما مجموعه‌ی نامه‌ها را غالباً به این خاطر می‌خوانیم که از دیدن آن وجه از قهرمان‌های ادبی‌مان که به آن‌ها صفات یک انسان عادی را می‌دهد، خرسند می‌شویم؛ مثل خواندن از سخن‌چینی‌های نامهربانانه‌ی هنری جیمز، پروژه‌های بافندگی سیلویا پلاث، شیطنت‌های ریک جیمز جویس.



نامه‌ها هرمدل اطلاعاتی که تصویرش را بکنید به شما می‌دهند - بچه از خواب می‌پرد و گریه می‌کند؛ آژیر حمله‌ی هوایی به صدا در می‌آید؛ سنت‌های اجتماعی و روان‌پویشی‌های دیگر اعصار به صحنه می‌آیند. در واقع به خاطر درونیات برملا شده است که نامه‌های ادبی را می‌خوانیم. خواندن‌شان نوعی چشم‌چرانی‌ست. بعضی‌های‌مان حتی ممکن است اقرار کنیم که دلیل دیگری که نامه‌های ادبی اسطوره‌های‌مان را می‌خوانیم این است که به آن‌ها به چشم تلویزیون واقع‌نما^۲ نگاه می‌کنیم؛ می‌نشینیم و انتظار می‌کشیم تا آن نقاب نمایشی در لحظه‌ای که احساسات به نقطه‌ی جوش می‌رسند برداشته شود؛ انتظاری برای نامه‌هایی که با عشق یا خشم به تحریر در می‌آیند.



می‌خواهیم بشناسیم، می‌خواهیم شناخته شویم. نامه‌ها به وفور به پرندگان تشبیه می‌شوند، پرندگانی که گستره‌های وسیعی از جغرافیا، طبقه‌ی اجتماعی و احساسات را می‌پیمایند. برای همین است که بسیاری از رمان‌های قرن ۱۹ برای پیش بردن خط داستانی به آن‌ها متوسل می‌شوند. **نامه‌ها نه تنها تلاطم‌های احساسات، بلکه فراز و نشیب‌های نفس را نیز آشکار می‌کنند؛ خlahایی که با کلمات ارزش‌دهنده پر می‌شوند و آن‌هایی که هیچ‌جوره پر نمی‌شوند.**



هاردویک به‌عنوان یک منتقد و روان‌شناسِ سفت‌وسخت که توصیفات کامل و بی‌نقصی از پلاث، زلدا فیتزجرالد و سایر زنان خلاق که مردهای اطراف‌شان تحریف‌شان کرده‌اند، داشته است؛ مشخصاً نگران محدودیت معیارهای متدوالی‌ست که با آن‌ها داستان دیگران را بازگو می‌کنیم.

نامه‌ها چه چیزی را درباره‌ی ذهن خلاق آشکار می‌کنند؟

مکملی

محدودیت‌هایی هم چون سلیقه‌ای بودن عقاید شخصی و خشکی و عدم انعطاف‌پذیری حقایق زیست‌نامه‌ای؛ این‌ها معیارهایی ناکافی برای سنجش سیالیت‌های پیچیده‌ی شخصیتی هستند.

فکر می‌کنید اگر هاردویک در قید حیات بود، چه فکری راجع به نامه‌های گردواری شده در قرن ۲۱ می‌کرد؟ آخرین‌شان متعلق به چه کسی خواهد بود؟ فیلیپ راث؟ تونی ماریسون؟ سخت است که نبودشان را یک خلاء ندانیم، اما در عین حال، این قاب به دقت‌گزینش شده از نویسندگانی که در یک مجموعه نامه به ظهور می‌رسد، خیلی هم با نحوه‌ای که همه‌ی ما امروزه در ارتباطات‌مان رفتار می‌کنیم تفاوتی ندارد؛ رفتاری سنجیده، اسلوب‌دار و احتمالاً نه‌چندان صادقانه. اما حقیقت درباره‌ی نفس این است: هرچه بیش‌تر آن را مورد ساختارزدایی قرار می‌دهیم، بیش‌تر متوجه ساختار و دکوراسیون آن می‌شویم.



در عصر شرح حال، حریم خصوصی به شیء‌ای آنتیک تبدیل شده است و فرم‌های ادبی معاصر تمام مرزهای حقیقت و فردیت را در هم آمیخته‌اند. این روزها روایات شخصی را دست‌خوش تغییراتی می‌کنند و به دلیل مسائل حقوقی و دلایلی دیگر به اسم اثر داستانی می‌فروشند. در این زمینه می‌توان از کتاب «نبرد من» اثر کارل اوه کناسگور به عنوان یک مثال نام برد. اما هم‌چنان این منازعه که آیا شخصی بودن اثر به تصنعی بودن آن می‌چربد یا نه ادامه دارد؛ درست مانند نیاز بشری اولیه‌مان به ثبت کردن و اعتراف کردن.



خودکاوی که روزگاری در مکاتبات روانه می‌شد، راه‌های بروز و ظهور دیگری پیدا کرده است. به عبارت دیگر این خودکاری به شکل «شیطنت بی‌حد و حصر» در خودداستان (زندگی‌نامه‌ی داستانی) درآمد. بدین لحاظ، بعید است که نیاز به خواندن مکاتبات نویسندگانی همانند کناسگور داشته باشیم که کنجکاوانه خودنگاره‌ی ادبی را از تصنع تهی می‌کنند و آینه را پاورچین‌پاورچین تا دست‌یابی به خودی واقعی، به خویش‌تن نزدیک می‌کنند. اما فایده‌ی این کار چیست؟ در نهایت که نیاز به بیش‌تر دانستن نداریم.



این همان چیزی است که هاردویک به دنبال خیانت همسرش، رابرت لاول،

بہتر از خیلی از ما درک کرد. این تلویح ابزاری ناستوده در تشخیص حقیقت است. امروزه نامہ‌های ہاردویک با لاول نہ فقط نگارہ‌ای رسا از زندگی مشترک دو نویسندہی درخشان قرن بیستمی، بلکہ پرسشی در باب قواعد ترسیم نفس در ہنر است. ہم‌چنین تصویری ست از تلاش بی‌وقفہی زنان برای شرح خود و یافتن جایگاہی در روایت فرہنگی بہ جای این کہ صرفا بہ عنوان نقش مکمل بہ نمایش دربیایند.



دو سال بعد از مرگ لاول، ہاردویک رمان خودزیست نامہ‌ای برجستہی خود، شب‌های بی‌خوابی، را در سال ۱۹۷۹ منتشر کرد؛ اثری کہ از آن بہ عنوان مقدمہ‌ای ضروری برای جنبش خودداستانی امروز یاد می‌شود؛ خودنگارہ و برہانی برای حریم خصوصی، کہ البتہ حق مطلب را آن چنان کہ باید ادا نمی‌کند. چراکہ از لاول در اکثر آن نامی بردہ نشدہ است. **راوی داستان شب‌ہنگام از خواب برمی‌خیزد تا بہ دوستانش نامہ بنویسد؛ چون تاب این را ندارد کہ تا صبح صبر کند و با آن‌ها تماس بگیرد. می‌گوید: «گاہی اوقات از فہرست واژگان حقیقت بیزارم. واژگانی کہ دیگران همانند عینکی ریزبین برای واکاوی زندگی واقعی ام بر چشم دارند. اما دوست دارم آن‌هایی کہ دوست‌شان دارم مرا بشناسند.»** ■

این یادداشت، کوتاہ شدہی متنی ست با عنوان :

What Do Letters Reveal About the Creative Mind?

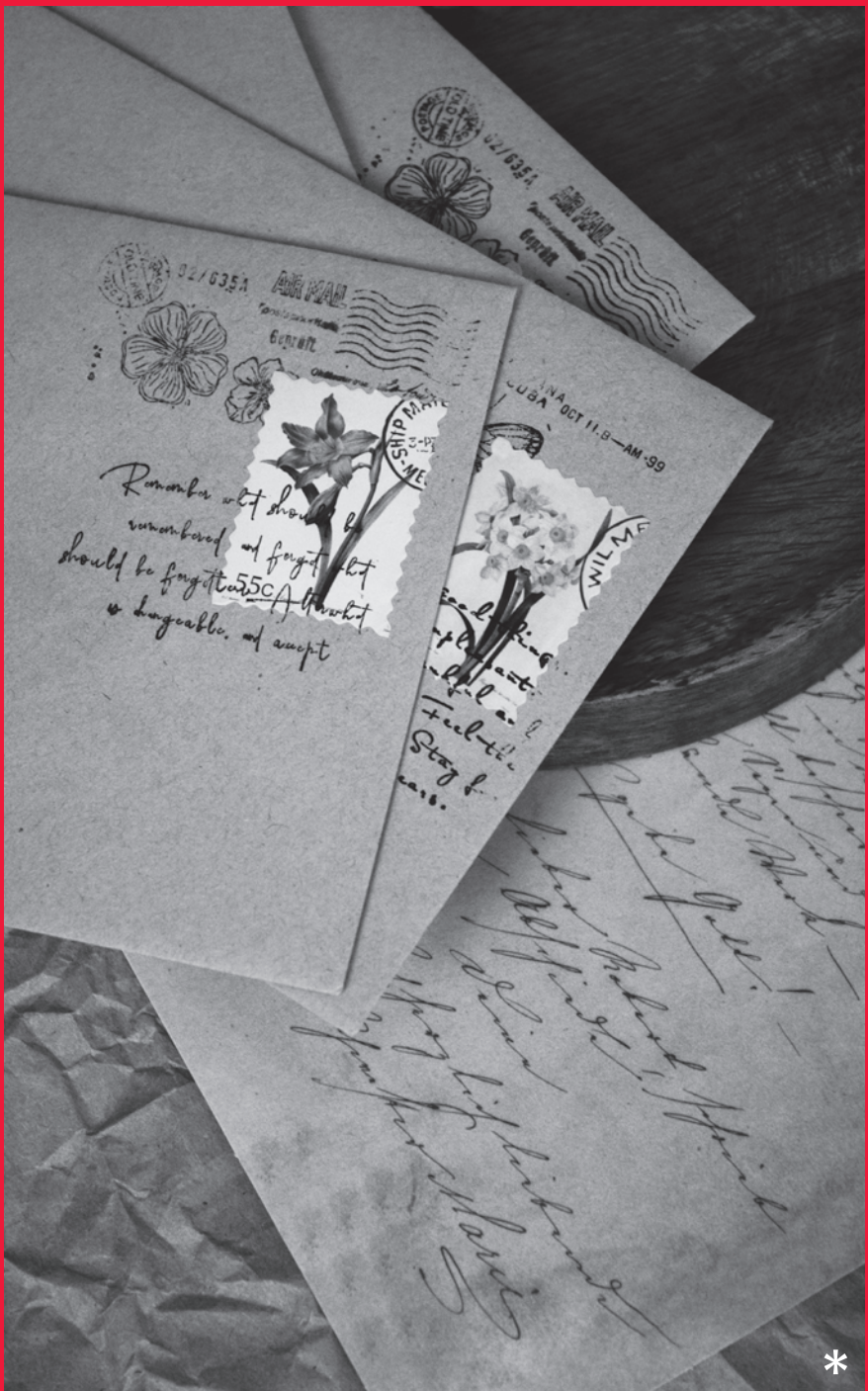
کہ ۱۷ آوریل ۲۰۲۰ در وبسایت نیویورک تایمز منتشر شدہ است. متن کامل این جستار از طریق اسکن کیوآر کدِ درج شدہ قابل مطالعہ است.



نامہ‌ها چه چیزی را درباره‌ی ذهن خلاق آشکار می‌کنند؟

مکتوبی





Remember what should be
remembered, and forget what
should be forgotten. ^{5c} A heart
is changeable, and accept

Dear King
I feel as if
I should like
to stay in
your house.





هامبورگ، ۲۴ مه ۱۸۶۷، به درسدن



آناجان، دوست عزیزم، همسرم

ببخش من را پست فطرتم نخوان! جنایت کرده‌ام؛ هرچه فرستاده بودی باختم؛ همه را، همه‌اش را تا سکه‌ی آخر. همان دیروز پول را گرفتم و همان دیروز هم باختم! آناجان حالا چه طور به رویت نگاه کنم؟ حالا دربارهی من چه خواهی گفت؟ فقط و فقط از یک چیز وحشت دارم این که تو چه خواهی گفت؟ فقط از قضاوت تومی ترسم! ممکن است بعد از این هم برایم احترام قائل باشی؟ تکلیف عشق بدون احترام چه می‌شود؟ پایه‌های ازدواج‌مان به لرزه می‌افتد. از قمار متنفرم، نه فقط حالا، که دیروز هم نفرت داشتم، پریروز هم. لعنتش کردم. پول را دیروز گرفتم، به اسکناس تبدیلش کردم و رفتم تا به خیال خودم باخته‌هایم را ببرم و اگر شد، اندکی پول‌مان را بیش‌تر کنم. حتی به بُردی اندک هم امید داشتم. اولش کمی باختم، اما باخت ادامه پیدا کرد. می‌خواستم باخته‌هایم را ببرم، ولی بیش‌تر می‌باختم. آن وقت بی‌اختیار بازی را ادامه دادم تا دست‌کم پول برگشتم را جور کنم و دیگر همه را باختم. آناجان من التماس نمی‌کنم که دلت برایم بسوزد، بهتر است بی‌اعتنا باشی، اما وحشتناک می‌ترسم از قضاوتت. نگران خودم نیستم. برعکس، حالا بعد از چنین سرشکستگی، ناگهان دربارهی آینده‌ام آرام شدم و نگرانی ندارم. دیگر فقط کار و تلاش. ثابت می‌کنم هنوز هم می‌توانم گلیمم را از آب بکشم! [...] زودتر باید بیایم پیش‌ت. هرچه زودتر همین الان پول برگشت را بفرست، حتی اگر آخرین پالی باشد که در بساط داریم. [...] ده امپریال، یعنی نود و خورده‌ای گولدن آن هم فقط برای خرج راه. امروز جمعه است، یک شنبه می‌گیرم و همان روز می‌روم فرانکفورت و آن جا سوار قطار سریع‌السیر می‌شوم. دوشنبه می‌رسم. من هم آخر آدمم، آخر در وجود من هم ذره‌ای انسانیت هست. یک وقت نکند فکرهایی بکنی، به من اعتماد نکنی و خودت بلند شوی بیایی این جا. این بی‌اعتمادی تو، که فکر می‌کنی من نخواهم آمد، می‌کشدم. به توقول شرف می‌دهم که فوراً بیایم، بی‌توجه به همه چیز حتی باران و سرما.

داستایفسکی تو ■



۹ دسامبر ۱۹۱۵



به‌خاطر این کتاب‌های عالی نجوم، هزاربار سپاس‌گزارم. این موضوع هرگز برایم جالب نبوده، اما اکنون می‌بینم نجوم شیوه‌ای بسیار خوب برای درک انسان است.

قوه‌ی تخیل ما آن‌قدر محدود است که به نجوم نیازمندیم تا ما را به آن سوی قبیله‌مان، نژادمان و پدران‌مان ببرد. آن‌گاه که ذهن ما، همه‌ی ما از جهان‌ها و کرات دیگر آگاه بشود، دیگر روی خود را از مشکلات همسایگان‌مان برنمی‌گردانیم.

تمام روز کار می‌کنم. آه، ماری، دلم می‌خواهد قلبم را منفجر کنم، تا هر آن‌چه در آن گرفتار است، بتواند ترکش گوید. دست‌انم احمق، ترسو و بیگانه هستند. قلب‌های ما بس بهتر از خود ما هستند و -بین احساسات ما و شیوه‌های ما برای کشف این احساسات- هزار پرده هست. اگر کسی بتواند راه خود را از درون به بیرون بگشاید، در تحولی مداوم می‌زید؛ یک نوسازی هرروزه‌ی خود -و همان‌گونه که تو بسیار نیک گفته‌ای، دیروز هزار سال پیش از این نیز رخ داده است.

خواندن نامه‌های شیرین و دل‌پذیر تو، احساس گیاهی را به من می‌دهد که به سوی نور می‌رویید و تاریکی‌های خود را از یاد می‌برم. باور کن ماری، یک روز انسانی خواهیم شد که این نامه‌ها برای او نوشته می‌شود. می‌خواهم -با سراسر قلب و روحم- همین انسانی باشم که تو گمان می‌کنی هستم. ■



روزنگاری

گشتن در بین روزآمدهای مربوط و نامربوط به محور موضوعی ست؛ برگزیدن نکته‌ای دارای محل تامل و تشریح تاثیرات آن بر مسیر زندگی و جهان بینی ما.

روزنگاری، حیات خلوت موضوعاتی ست که نه می‌توان نادیده گرفت؛ نه در قالب موضوع اصلی می‌گنجند.



| Joanna Kosinska







نوشته‌ی روی کاغذ بستنی مهم است

الناز عباسیان

دانش‌آموخته حقوق ۸۶



نامه‌های آخرین نامه‌نویس

حانیه عامل

کارشناسی علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۱۴۰۰ ۹۰



شرح درد اشتیاق

شکیبا صاحب

دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی ۹۶



فراموش‌خانه‌ی کهنگی‌ها

بردیا محبی صمیمی

کارشناسی علوم سیاسی ۱۴۰۰ ۱۰۰



نوشته‌ی روی کاغذ بستنی مهم است

الناز عباسیان | دانش‌آموخته حقوق



نامه‌ها به خود وجودی مارتین احساس ارزشمند بودن می‌دهند؛ به خود مارتین گاندا که تا قبل از آن نمی‌دانست آدم، بدون کت وشلوار هم می‌تواند ارزشمند باشد.



نوشتن نامه برای من کار سختی نیست. اگر در اتاقم باشم، پنجره را نیمه‌باز می‌گذارم، در گودی صندلی‌ام فرو می‌روم و تنها چیزی که مزاحم نوشتنم می‌شود، ترکیب صدای تلویزیون، حرف‌های خانوادگی و ظرف‌شستنِ مادرم است. گاهی هم با غلیان احساساتم در لحظه، مجبور می‌شوم نامه‌ام را در ازدحام مترو، روی نیمکت یک پارک یا حتی وسط شیرینی‌فروشی‌ای بنویسم که پدرم دارد از آن جا، نان‌خامه‌ای محبوبش را می‌خرد. در این صورت، احتمالاً فشرده‌گی جمعیت، سرمای هوا و بوی شیرینی نارگیلی، نوشتن جزئیات را برایم سخت می‌کند. البته در دسرهای دیگری هم ممکن است برای نوشتن نامه وجود داشته باشد. مثل این‌که باید نوشته‌ی روی کارت‌پستال را با خودکار بیک مشکی بنویسم، تنه‌ی الف‌هایم را به قدر کافی بکشم و انتهای حروف را طوری تاب بدهم که تعلق و یگانگی دست‌خط، مخاطبم را هرچه بیش‌تر به یاد من بیندازد.



اخیراً کتابی خوانده‌ام که نشر اطراف چاپش کرده؛ «نامه». این کتاب، داستان واقعی زندگی دو نوجوان را روایت می‌کند. داستانی که با نوشتن اتفاقی یک نامه شروع می‌شود. شش‌سال ادامه پیدا می‌کند و برای همیشه سرنوشت یکی از آن‌ها را تغییر می‌دهد. تغییر زندگی یک نوجوان فقیر آفریقایی، می‌تواند داستان جالبی باشد، اما نامه‌نگاری اوزیر آسمان تیره‌ی شهری که در باتلاق قحطی دست‌وپا می‌زند، داستانی است که با گستاخی به سختی‌های نوشتن دهن‌کجی می‌کند.



مارتین، نوجوان سیاه‌پوست داستان، در موتاری زیمباوه زندگی می‌کند؛ جایی که برای هر ده نفر، یک تخت بیمارستان وجود دارد و آدم‌ها مجبور هستند خانه‌ی تک‌اتاقه‌شان را با خانواده‌ی دیگری شریک شوند. غذای مقدس خانواده‌ی مارتین مرغ است که فقط شب‌های کریسمس صرف می‌شود و هدیه‌ی همیشگی تولد او، نوشابه فانتاییست که باید لذت نوشیدن آن را با برادرانش تقسیم کند.

در موتاری، کارمندان اداری پست اعتصاب کرده‌اند. **هزینه‌ی تمبر، معادل خوردن یک شبانه‌روز کلم سبز است و مارتین مجبور است نامه‌ها را پشت برگه‌های تکلیف مدرسه‌اش بنویسد.** این درحالیست که تمام زحمت دوست پنسیلوانیایی‌اش برای نوشتن نامه، این است که کاغذ خط‌دار تزئین‌شده بخرد، تمبرهای گران‌قیمتش را با دقت به پاکت بچسباند و پشت آن قلب، ستاره و پنجه‌ی شیر سه‌انگشتی بکشد.



مارتین از مدرسه اخراج می‌شود، به‌زودی خانواده‌اش را از آن اتاق اجاره‌ای بیرون می‌کنند و کاری که او در مواجهه با تمام این‌ها می‌کند، این است که کاغذ بستنی‌ای از کف زمین پیدا کند و برای دوست مکاتبه‌ای‌اش در آن‌سوی دنیا بنویسد: «طرح‌هایی که با ماژیک می‌کشی خیلی زیباست، به کشیدن آن‌ها ادامه بده.»



من بعد از خواندن این‌ها دلم می‌خواست به مارتین گاندا ایمیل بزنم و از او بپرسم که یک ارتباط کاغذی تا چه اندازه می‌تواند مهم باشد؟ آدم چه‌طور می‌تواند میان این همه فلاکت برای خریدن یک کارت‌پستال، ماشین آدم پولدارها را تمیز کند، چمدان‌های‌شان را روی سقف اتوبوس جابه‌جا کند و به مسافران، آبمیوه‌ی خنک بفروشد؟ او نامه‌هایش را توی قوطی بیسکویت نگه می‌دارد و این قوطی بیسکویت ارزشمندترین وسیله‌ی خانه‌شان بعد از رادیو ضبطیست که با آن موسیقی گوش می‌کنند.



نگهداری نامه‌ها مهم است، چون خواندن دربارهی بازی هاکسی، خرگوش‌های خانگی و کِشتی شناوری که سالن رقص دارد، مارتین را به

فکر بهتر شدن اوضاع، متصل نگه می‌دارد. در واقع، آن چه مارتین در قوطی بیسکویت مخفی می‌کند، رویایی است که در آن، بازارهایش به جای بوی بادام سوخته و مرغ زنده، بوی بیکن و تخم‌مرغ می‌دهد و مردمش به جای دمپایی‌های کائوچویی، کفش‌های ریبک و نایکی می‌پوشند.



اما مهم‌تر از تمام این‌ها، این است که نامه‌ها به خود وجودی مارتین احساس ارزشمند بودن می‌دهند؛ به خود مارتین گاندا که تا قبل از آن نمی‌دانست آدم، بدون کت و شلوار هم می‌تواند ارزشمند باشد. او به خوبی فهمیده بود، وقتی یک نفر برایت نامه می‌نویسد، یعنی می‌خواهد با تو حرف بزند و اگر کسی می‌خواهد با تو حرف بزند، حتماً ارزشش را دارد. این می‌توانست محکم‌ترین دلیل مارتین برای عرق‌ریختن، خریدن کارت‌پستال و نوشتن نامه روی کاغذ بستنی باشد. ■

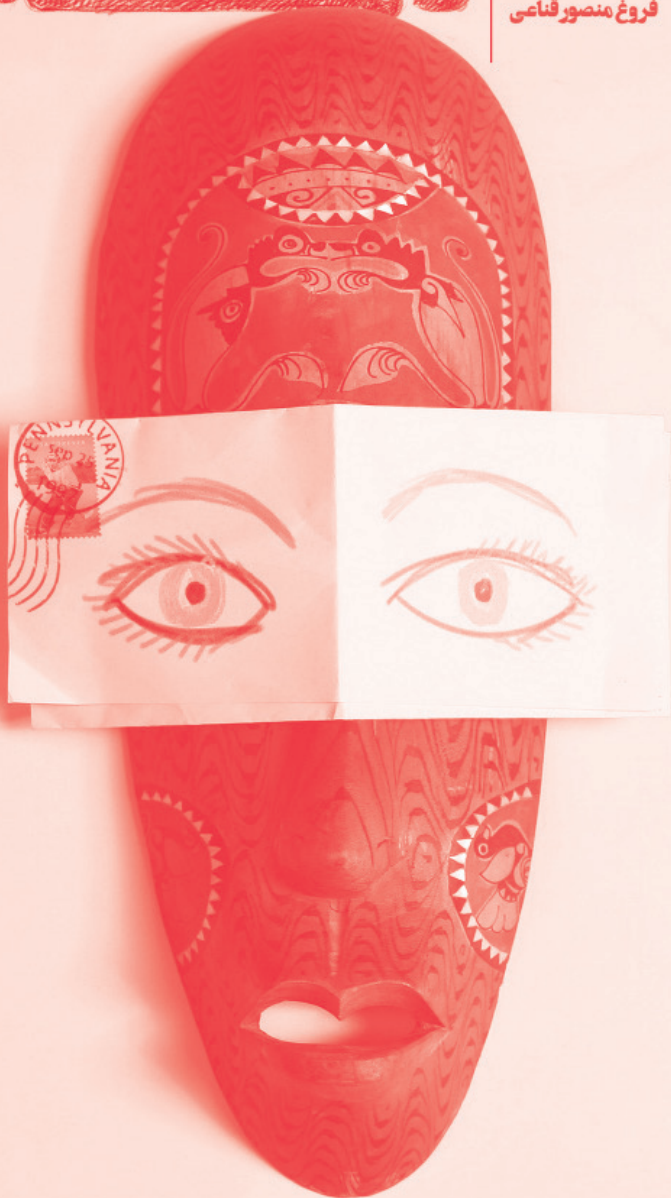
نامه

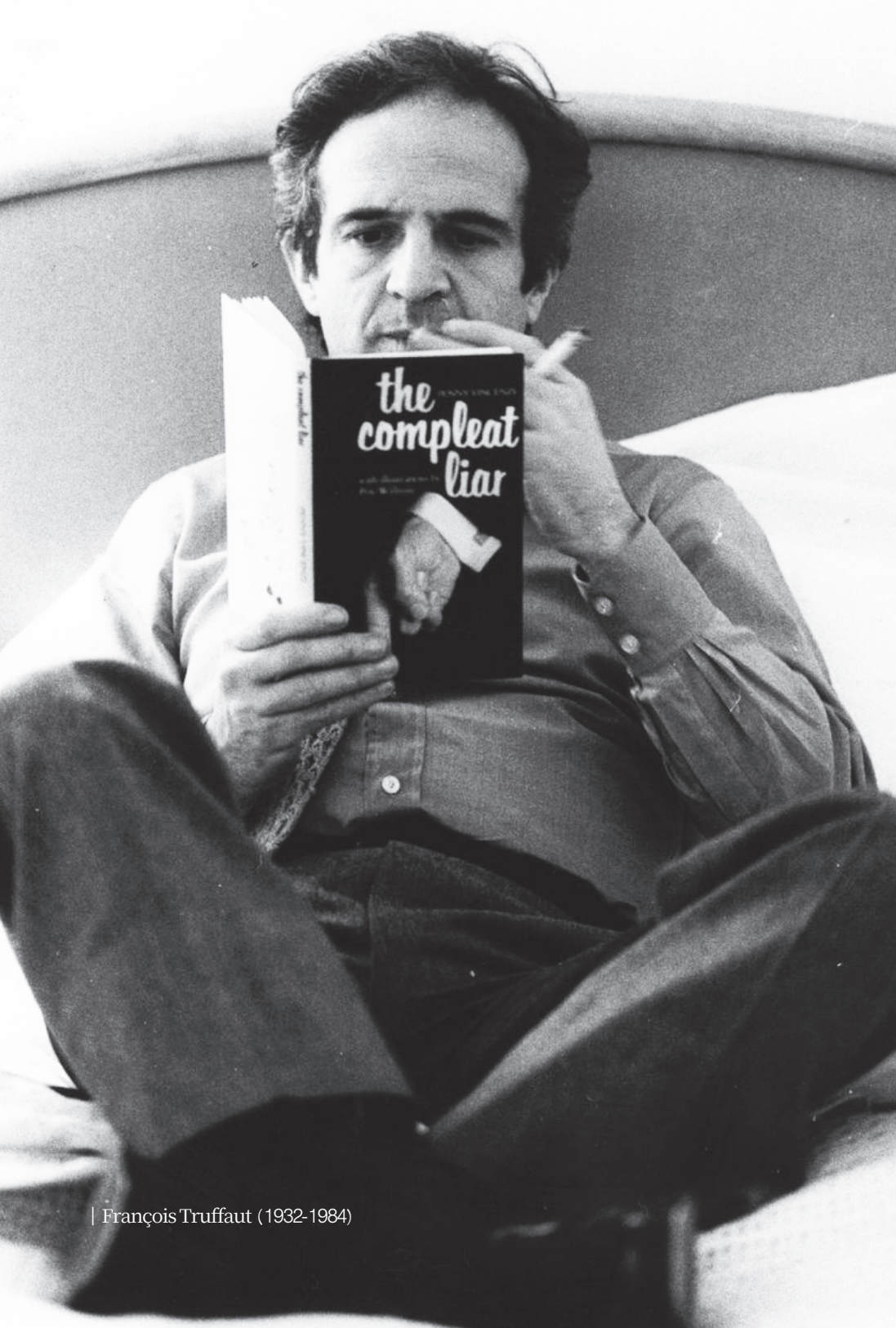
ماریتین گاندا
کیتلین ایفایرنکا

فروغ منصور قناعی



انقلاب





| François Truffaut (1932-1984)

نامه‌های آخرین نامه‌نویس

حانیه عامل | کارشناسی علم اطلاعات و دانش‌شناسی ۱۴۰۰



روبر لاشنه نزدیک‌ترین همراه اوقات کودکی و نوجوانی فرانسوا بود و البته بعدتر هم همان رنه بیژی «چهارصد ضربه» شد تا به فرانسوا در گرفتن جایزه‌ی بهترین کارگردانی کمک کند.



ژیل ژاکوب نوشته بود:

«عمده شهرت فرانسوا تروفو به فیلم‌هایش برمی‌گردد. فیلم‌هایی که به کلاسیک‌های سینما مشهور شده‌اند. سینمادوستان خوب می‌دانند هر نوشته تروفو چه ارزشی دارد. اما نامه‌هایش را که بخوانید گوشه‌ای از رازهای این منتقد کم‌نظیر برای‌تان آشکار می‌شود. ما این روزها نامه نمی‌نویسم یا حداکثر کم‌تر نامه می‌نویسیم؛ بلکه تلفن می‌زنیم. لغت‌نامه‌ی روبر را که باز کنید و برسید به لغت «نامه‌نویس» می‌بینید نوشته است قدیمی؛ یعنی لغت‌ست که مدت‌هاست کسی از آن استفاده نمی‌کند. تروفو صدها نامه نوشته و قاعدتاً یکی از آخرین نامه‌نویس‌هاست.»



۶ فوریه ۱۹۳۲ روزی بود که یکی از پیشروان موج نوی فرانسه در شهر پاریس متولد شد تا بعدها تبدیل به نویسنده و خالق تمام آثاری شود که خودش در مرکز اصلی صحنه‌ی آن حضور پررنگ داشت. آثاری که جلوه‌ای تمام‌نما از آمیزش حس‌هایی هم‌چون عشق، غم، شک و کمدی بودند و ترفو خود، بازیگر اصلی

تمام آن‌ها محسوب می‌شد؛ و با الگویی واقع‌گرایانه از زندگی شخصی‌اش که آن‌ها را به فیلم‌های «زندگی‌نامه‌ای» تبدیل می‌کرد. همین هم بود که تروفو فیلم «چهارصد ضربه» را با الهام از دوران کودکی خود نوشت تا بعدها در بخش مسابقه جشنواره فیلم گن به نمایش گذاشته شود و جایزه‌ی بهترین کارگردانی را به‌دست آورد.



تروفو جامه‌ی کلی‌نگر خاطراتی که در کودکی بر او رفته بود را هنرمندانه دوخت و بر تن آنتوان، پسر ۱۴ ساله‌ی فیلم چهارصد ضربه کرد؛ آنتوانی که برای در امان ماندن از فشار و برای آن‌که دیگر تنبیه نشود به همراه دوستش، رنه‌بیژ، از مدرسه گریخت و در پاریس سرگردان شد.



در میان تمام این‌ها، گفتن از نامه‌های فرنسوا تروفو به روبر لاشنه صمیمی‌ترین و قدیمی‌ترین دوستش لطف دیگری دارد؛ لاشنه‌ای که نزدیک‌ترین همراه اوقات کودکی و نوجوانی فرنسوا بود و البته لاشنه‌ای که همان رنه‌بیژ، چهارصد ضربه شد تا به فرنسوا در گرفتن جایزه‌ی بهترین کارگردانی کمک کند.

در هجده‌سالگی بود که فرنسوا شکست عشقی خورد و خودش را با افسردگی و اقسام تنگناهای مالی دست‌به‌گریبان دید و سرخوردگی ناشی از خبر اعزامش به سربازی هم مزید بر علت شد تا بخواهد کتاب‌های لاشنه را در غیابش بفروشد و خرج امرار معاش‌اش کند.



تروفو از پاسخ احتمالی لاشنه در مقابل خبر فروختن کتاب‌هایش سخت می‌هراسید:

«تا دست‌خطت را نبینم مثل بید می‌لرزم و مدام بی‌تابی می‌کنم.»

به همین دلیل هم نامه‌ای نوشت و به این ماجرا اعتراف کرد:

«روبر عزیز؛

می‌خواهم خبر مصیبت باری را برایت بنویسم. خب، البته می‌خواستم زودتر از این‌ها بنویسمش ولی حالا که نامه‌ی مامان بزرگت رسیده تصمیم گرفتم زودتر این چیزها را بنویسم و بفرستم. فکر کردم بعد این ماجرا خیلی احمقانه است که مجبورم کنم آن دوربین عکاسی را برگردانی. گفتن این خبر برای من همان قدر دردناک است که شنیدنش برای تو.



من همه‌ی کتاب‌ها را فروخته‌ام؛ کتاب‌های خودم را هم. چیزی که مامان بزرگت با آن لحن تحقیرآمیز درباره‌ی من می‌گفت و اسمش را گذاشته بود هوش والا-الان و در این لحظه- بهم اجازه می‌دهد همه‌ی کلمه‌های زبان شیرین فرانسه را کنار هم ردیف کنم و آدم از آینده هم که خبر ندارد، شاید بتوانم راضی‌ات کنم که بفهمی این رسوایی نشانه‌ی رفاقت ماست.

حالا بیا این کلمه‌ها را بگذاریم کنار و برسیم به اصل مطلب. بعد این ماجرا حسابی ترسیده بودم و همین شد که از پاریس زدم بیرون. همین که حقوق ماهانه و پول دوره‌ی خدمت در هندوچین را بدهند بدهی‌ام را پرداخت می‌کنم. البته دقیقاً نمی‌گویم چه روزی. حالا این تویی که باید مراتب این پست فطرتی را بسنجی. **ولی قبل این که جواب نامه‌ام را بنویسی کمی فکر کن؛ چون من نامه‌ای آرام را به نامه‌ای عصبانی ترجیح می‌دهم.**

[...] همه‌ی این مدت با پول فروش کتاب‌ها زندگی کرده‌ام. با پولی که بابت کتاب‌های تو گرفتم، پول هتل را دادم؛ چون شکایت کرده بود به کلانتری. توی اتاق خودم که نمی‌شد بخوابم؛ این بود که یک شب رفتم اتاق تو و آن جا که بودم به فکرم رسید کتاب‌ها را بفروشم. امیدوارم این نامه قبل سه‌شنبه به دستت برسد و با خواندنش حال و روزت آن قدر بد نشود که روی صحنه‌ی تئاتر به همه‌چی گند بزنی. اگر این جور باشد شنبه در نهایت آسایش و آسودگی جواب این نامه را می‌نویسی.»

- اوایل ژانویه ۱۹۵۱



«فرانسوآی عزیز باوفایم؛

داشتم فکر می‌کردم نامه‌ای برایت بنویسم و بگویم واقعاً آدم نکستی هستی که توی این دو ماه هیچ خبری از خودت نداده‌ای که دیدم نامه‌ات رسید. و این طوری ست که سینما و ادبیات متعهد می‌شوند (آن هم چه تعهدی) که سه سال را در خدمت ارتش جمهوری چهارم فرانسه باشند- شوخی می‌کنم، ولی اصلاً دلم نمی‌خواهد جای تو باشم. یعنی سه سال باید از هم دور باشیم؟ حتی تصورش هم برایم سخت است که برگردم به پاریس و فرانسوا آن جا نباشد. از خودم سؤال می‌کنم باید چه کار کنم؟ چه طوری باید زندگی کنم؟ چه طوری باید به ندیدن عادت کنم؟ چه طوری آن کیف و کاغذها و عینک و لباس‌ها

و کفش‌هایت را نبینم؟ آپارتمان را از دست داده‌ام؟ بی‌خیالش... پدرم مرده؟ بی‌خیالش... کتاب‌هایم را فروخته‌ای؟ بی‌خیالش... آن‌همه روز گشنه و تشنه مانده بودم؟ بی‌خیالش... بگو با نبودنت چه کنم؟ آخ که این زندگی چه قدر سخت است... تنها چیزی که این درد را کمی تسکین می‌دهد این است که اگر بروی هندوچین سی روز مرخصی با حقوق داری و می‌توانی پانزده روزش را بیایی کنستانتس پیش من، و اگر هم آن موقع برگشته باشم پاریس که دوباره بساط چپیس و قهوه و خردل و بحث درباره‌ی سینما و کتاب به راه است. هر نظری هم بدهی موافقم. بارها شده که به خودم گفته‌ام کاش فرانسوا این جا بود و مدام می‌خندیدیم. حالا با چشم‌های خودت می‌بینی که دوباره می‌خندیم. اول شروع می‌کنی به خندیدن و بعد کم‌کم عصبانی می‌شوی و هرچی بدوبیراه بلدی نثار دنیا می‌کنی. من هم همین کار را می‌کنم. اول فکر می‌کنم چیز خنده‌داری پیدا کرده‌ام؛ فکر می‌کنم همه‌چی خنده‌دار است و درست وقتی همه حیرت کرده‌اند خنده‌های دیوانه‌وارم بیشتر می‌شوند. هنوز هم همین‌طورم. یک لحظه یاد چیزی می‌افتم و بعد به همه‌چیز می‌خندم. حالا هم که دارم این نامه را برایت می‌نویسم یاد خنده‌های مان در کافه‌ها و رستوران‌ها افتاده‌ام. چه کیفیت نایابی داشتند آن لحظه‌ها. با هم بودیم؛ یا با ژرالد و دیدیه و بیلر... نباید قبل این که احضارت کنند می‌رفتی!

۲۵ ژانویه ۱۹۵۱

■



*



| Open Letter (2022), Jason Line

شرح درد اشتیاق

شکیبا صاحب | دانش‌آموخته زبان و ادبیات فارسی



از خود نوشتن کار ساده‌ای نیست، همان‌طور که اعتراف کردن؛ هردو به آدم حس عریانی می‌دهند. انگار با هر جمله و هر واژه، با هر بیان احساس، قدم به قدم به عریانی محض نزدیک می‌شوی. اما این خودنگاری، نوعی اعتیاد است. گویی از این خودافشاگری لذت می‌بری و وقتی برمی‌گردی به آن‌چه نوشته‌ای، خودت را بیش‌تر می‌شناسی. همیشه فکر می‌کردم که چه می‌شود که کسی، صبح از خواب بیدار می‌شود و پس از صرف صبحانه، می‌نشیند پشت میز و روی کاغذ چیزهایی را می‌نویسد که مطمئن نیست به مقصد می‌رسد یا نه، یا حتی شک دارد که خودش تا برگشت کاغذی مشابه، زنده بماند یا نه. به‌رحال آدمی از فردای خود بی‌اطلاع است.



نامه‌نگاری، به هر نوعی و با هر موضوعی پدیده‌ای عجیب و جالب بود که کسانی، که میل به اطلاع‌دادن داشتند، اختراعش کردند. اطلاع‌دادن از وضعیت، اطلاع‌دادن از احوال و مانند این‌ها. اما گمان می‌برم که اولین نامه‌هایی که انسان به انسان دیگری نوشت، حاوی مقادیری دل‌تنگی، اندوه، حس فراق و چند قطره اشک اصل بود که بر انتهای نامه چکید و انتها و ابتدای نامه را به هم چسباند. فکر می‌کنم، هر چیزی که از گذشته تا به امروز به دست ما رسیده و نوعی میراث است، یک جورهایی با قلب و این چیزها ارتباط داشته که به همان شکل مانده.



فرقی نمی‌کند مخاطب نامه چه کسی باشد. به‌رحال هر آدمی در زندگی اش کسی را دارد که دلش برایش تنگ شود و نامه‌نگاری مرهم موقتی‌ست برای این درد دوری.

فرقی نمی‌کند مخاطب نامه چه کسی باشد. به هر حال هر آدمی در زندگی اش کسی را دارد که دلش برایش تنگ شود و بالعکس و اگر آن شخص در دسترسش نباشد چه بسا این حس، زندگی روزمره را مختل کند و نامه‌نگاری از معدود کارهایی است که می‌شود به عنوان مرهم موقتی برای درد دوری از آن استفاده کرد؛ هم چون عزت السلطنه، که به همسرش عبدالحسین میرزا فرمانفرما، در شرح دل‌تنگی‌هایش می‌نویسد:

«تصدقت بگردم، دستخط مبارک رسید زیارت کردم، بر مردمک دیده نهادم. از سلامتی مزاج مبارک شکر حمدالهی را به جای آوردم. از راه مرحمت جویای حال این بنده شده بودید، عمری به فراق می‌گذارم به الله بقدری مؤثر است به من، که از زندگانی دنیا از دست فراق سیر شدم. قربانت برم گر به تو افتدم نظر چهره به چهره روبه‌رو، شرح دهم غم ترا نکته‌به‌نکته موبه‌مو. تا در خدمت سرکار بودم هم‌چه فراق اولاد به من معلوم نمی‌شد، ولی حال چه عرض کنم که خدای نکرده اسباب ملال سرکار نشود. می‌ترسم در این طهران خراب شده بمیرم آرزوی دیدارت را به گور ببرم...»



نامه‌نگاری، از خودنوشتنی جسورانه است؛ تو در نیم‌روزی، شاید هم در نیمه‌شب، کاغذی برمی‌داری و قلم به دست می‌گیری و می‌نویسی و می‌گویی آن‌چه در درونت در غلیان است و آن‌چه در رگ‌هایت در جریان. می‌نویسی از احوالت، خودت را و روزهایت را وصف می‌کنی و اسرار را فاش می‌کنی و تنهایی‌هایت را با کسی شریک می‌شوی که در کنارت نیست اما می‌دانی اگر بود، حرف‌هایت را می‌فهمید. **سپرت را می‌اندازی و تسلیم می‌شوی در برابر حجم فشرده‌گیِ دلت.** نامه را که نوشتی و خوب اشک‌هایت را که ریختی، می‌گذاری اش درون پاکتی و می‌فرستی به مقصدی دور، جایی که عزیزی دور از تو و در هوای دیگری نفس می‌کشد و بعد، دوباره می‌نشینی و منتظر می‌مانی، ساعت‌ها، روزها و حتی هفته‌ها منتظر می‌مانی که کاغذی مشابه آن‌چه با اشک‌هایت ابتدا و انتهایش را به هم چسبانده بودی به دستت برسد و برای اندک مدتی، «غبار غم برود و حال خوش شود.»



اگر بخواهم این احوال را زیباتر بنویسم باید از نامه‌ی خدیجه سلطان‌خانم برای‌تان بنویسم که در نامه‌ای به فرزندش نوشت: «فرزند مهربان عزیزتر از جانم، فراق تو ای مایه زندگانی ندانی که با من چه‌ها می‌کند. آنی از

خیال شما بیرون نمی‌روم و پیوسته منظور نظرم هستم. از حال من بخواهید معلوم بود حال کسی کز تو بود دور. **عجالتاً جز دوری و مفارقت شما ملالی ندارم و خیال خود را به انتظار وصول مکاتبات شما خوش دارم که خطی از شما برسد و مرا چند روز خوشوقت می‌دارد....**»



گاه به اشعاری که در میانه‌ی این نامه‌ها می‌آید فکر می‌کنم. مثلاً قائم‌مقام فراهانی در منشآتش، اگر خواسته حس غربت‌اش را بیان کند گفته: «پرسشی از حالم کرده بودی، از حالا مبتلای فراق که جسمش این جا و جان در عراق است چه می‌پرسی، تا نه تصور کنی که بی تو صبورم، بلکه سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق» و جایی که می‌خواسته اندکی درد دوری را التیام دهد و از امید سخن بگوید گفته:

«ای که گفתי هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گرامید وصل باشد هم چنان دشوار نیست»

اما شاید بهترین ابیات در توصیف فراق یار و همدم و عزیز، این دو بیت حافظ باشد:

«دارم من از فراقش در دیده صد علامت

لیست دموع عینی هذا لنا العلامه

پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا

فی بعدها عذاب فی قریبها السلامه»

هرچه هست، رازی در پس پرده‌ی نامه‌نوشتن است. آبی بر روی آتش درون و نسیم خنکی بر گرمای اندوه. در پس پرده‌ی نامه، عشقی نهفته‌ست. عشقی که تورا مجاب می‌کند به نوشتن و گفتن، به انتظار و به امید وصال. ■

*منابع: سایت دنیای زنان قاجار، منشآت قائم‌مقام فراهانی، دیوان حافظ

فراموش خانگی کهنگی‌ها

بردیا محبی صمیمی | کارشناسی علوم سیاسی ۱۴۰۰



ساعت ۲ صبح بامداد سرخوش بهاری، طبق معمول، زمانی که بایستی خوابیده باشم را بیدار سپری می‌کنم. این گریز از نشانگان تمدنی و عرفی-علمی جدید همواره برایم جذاب بوده و هست که می‌گویند تو بایستی کی و کجا خواب یا بیدار باشی. برایت تصمیم می‌گیرند که چگونه بایستی سالم و دور از مصائب آسیب‌زا زیست کنی؛ من اما در هر حال به گریز خود ادامه می‌دهم.



در این ساعت از روزی نو و زندگی‌ای نو، سوالی که ذهنم را درگیر می‌کند این است که نهایت گسترش این مظاهر به اصطلاح متمدنانه چه اثری روی زندگی انسان‌ها خواهد گذاشت، یا اگر نباشد چه خواهد شد؟ احتمالاً اکثراً این پرسش دیرینه و کهنه‌ی من را با لحنی بدبینانه و شکاک قرائت کرده و با خود می‌گویند که این نویسنده را باش! غرق در نعمات تمدن شده و از ایده‌آل‌های نبودن آن به خود جرئت قلم‌فرسایی می‌دهد و چنین و چنان. یا شاید هم با خود بگویند که قلم به مزد آن دسته از به ظاهر صلح‌طلبانیست که از نبود تمدن به نفع خود و به مدد استثمار جمیع انسان‌ها و توده‌ها منتفع می‌شوند. ناکرده این چنین نیست، من نیز به‌عنوان یک جزء از یک کل منسجم در حال تجربه‌ی زندگی خودم در عصر فناوری‌های به روز و مدرن هستم و به کرات از آن‌ها استفاده می‌کنم، اما به متعاقبات نبود آن در بدنه‌ی زندگی می‌اندیشم و نیز به آن پادآرمان‌شهر/آرمان‌شهری فکر می‌کنم که در آن انسان‌ها از فناوری‌های روز بهره‌مند نیستند.



از سرگذراننده است، پر می‌شود.
بیگانه شدن با خود و خلاء آگاهی تنها به مدد یک بازگشت به آن‌چه که بشر سابقاً

بسیاری از ما آن چنان به این هجمه از پیشرفت‌های مرتبط به فناوری خورده‌ایم که یادمان رفته زمانی که چنین پیشرفت‌هایی نبودند چه می‌کردیم. **خاصیت عظیم یک مدرنیته‌ی پویا این است که به افراد، ظرفیت حل و جذب شدن در خود را می‌دهد بی‌آن که به‌شان یادآوری کند که پیش از آن چگونه زیست می‌کرده‌اند.** انسان‌ها البته حق دارند که جذب این مظاهر شوند و کهنگی‌ها را به حریق یادها بسپارند؛ چراکه اصولاً هدف مدرنیته فراهم کردن آسایش و رفاه غایی برای آن‌هایی است که از سنت‌های خود گذر کرده و در گوش تاریخ زمزمه‌ی آمادگی پذیرش یک عصر جدید با تحولات بدیع را سر داده‌اند.



اما پدیده‌ای که آن را جالب می‌انگارم این است که در همین عصر مدرن که خبرهای پیش‌روی و به‌روزشدگی فناوری‌هایش گوش ما را کر ساخته و ذهن‌مان را به شگفتی واداشته، گروه خاصی از افراد در مه‌اد همین پیشرفت‌ها، از نشانگان تمدنی جدید عمداً روی برتافته و به عناصر پیشامدرن و پیشافناوری گرویده‌اند. آن‌ها از این تمدن غاصب و سریع‌السیر گریخته و خلاء بین خود و آن را با چیزهایی پر کرده‌اند که پیش از این ابزارآلات وجود داشته‌اند. به‌عنوان مثال، بسیاری از افراد این روزها به جای به‌دست گرفتن موبایل و اصطلاحاً «تکست دادن» به یک دیگر، قلم به دست می‌گیرند و زیر نور زرد چراغ مطالعه‌شان، قهوه می‌نوشند و برای یک نفر شبیه به خود نامه می‌نگارند. که چه شود؟ مگر آن‌ها نمی‌توانند گوشی را روشن کرده و صفحه‌ی مخاطب را باز کنند و به او پیامی بدهند و در حداکثر ده دقیقه پاسخ‌شان را دریافت کنند؟ البته که می‌توانند. آن‌ها به خوبی قادرند که کار خود را به واسطه‌ی یک محصول مدرنیته‌ی حاضر و آماده حسابی راحت کنند، منطق لیبرالی را به کار بی‌اندازند و بگویند که عقلانیت به تسهیل زندگی ما حکم می‌دهد، نه این که خود را به دردسر نوشتن با قلم و کاغذ دچار کنیم.



اما یک نکته‌ی ظریف و زیبا از دید این مدرنیته‌ی وسوسه‌کننده و افسون‌زدا مغفول مانده است. **آن نامه‌نگاری که در خود اراده‌ی پیشینی زحمت نامه‌نگاشتن را دارد، لذت انتظار و شوق پسینی رسیدن پاسخ از محبوبش را دیده و چشیده است، شور اضطرار گشودن، بوییدن و قرائت کلمه به کلمه آن نگاشته را گوارای خود می‌داند و هم چنان به تداوم آن اصالت کلاسیک دست می‌یازد.**

تا این جای کار، به عنوان کسی که هر دو عصر را واقعاً، یا در خیال خود زیسته، سودای نفی تمدن را در سر نمی‌پرورانم و خوانندگان را به طرد حداکثری آن در زندگی تشویق نمی‌کنم. اما آنچه در سر دارم این است که بگویم این مظاهر، تا آن جایی ما را فریفته و مجذوب خود کرده است که ما نیز این لذت یا لذائذ نظیر آن را از خود زدوده و به یک بیگانگی از خود دچار شده‌ایم و هستی خود را در سیر تصاعدی این پیشرفت‌ها می‌بینیم.



| Andre Kertesz



سخن از بیگانگی با خود رفت؛ خوب است تا یادی از فوئرباخ و آن بحث مشهورش درباره‌ی عدم آگاهی از چونی و چگونگی زیستن کنیم. او این از خود بیگانگی را نوعی خلاء بین فرد و سیر تصاعدی جریانی می‌دانست که از فرد جلوتر رفته و فرد نمی‌داند که چگونه بایستی این خلاء آگاهی از وجودی دورمانده و درمانده را پر کند. او می‌گفت که مذهب پاسخ منطقی برای این سوال بوده که افراد با تمسک به آن این خلاء را پر می‌کنند. اما در این روزگار که پیشرفت‌های تکنولوژیکی بر برخی افراد برجسب منسوخ‌شدگی می‌زند؛ از دید برخی

بیگانه شدن با خود و این خلاء آگاهی تنها به مدد یک بازگشت به آن چه که بشر سابقاً از سرگذرانده است، پر می شود. نامه نگاری به جای تکست دادن یکی از مصادیق آن است که خلاء آگاهی را پر می کند. عده ای دیگر که دل و جرئت بیشتری در به چالش کشیدن این تمدن تازه نفس دارند؛ پا را از نامه نگاری با کاغذ و قلم فراتر گذاشته و مدتی را صرفاً به دنبال آن اصالت کهن گرای درون شان می روند، تکنولوژی را به کلی طرد کرده، راهبانه در تنهایی خود به درون گردی می پردازند. این مقدار برای ما خوکردگان به تکنولوژی نوعی افراط به شمار می رود که خود را محکوم به دوری گزینی و انزوا کنیم.



در نهایت و به هر نحو، بدون این که به حال افراد دسته ای اخیر غبطه ای به دل نگه دارم؛ باورمند به این هستم که همه ی ما هزارچندی به مدتی خلوت راهبانه با خود نیاز داریم که در آن از دنیای حال بیرون آییم و برای خود زیست کنیم. ■





اول اوت ۱۹۱۳، به: سیدنی نادرنا فن بُروتِن
 فعلاً در استراحتگاه ساحلی دریای بالتیک، هایلیگندام، هتل بزرگ مکلبنبرگ



سیدی عزیز،

نامه‌ات به ژرفای جانم نشست. از یک سو، دلم می‌خواهد تشویقت کنم تا دردت را تمام و کمال تجربه کنی، چراکه تجربه‌ی دردی عظیم و جدید از تجربه‌های بزرگ زندگی‌ست. به همه چیز دوباره جان می‌دهد و همه چیز را تا سرحد قوت و استحکام ممکن می‌رساند. از سوی دیگر، وقتی تصور می‌کنم حالا چه خفقان زده و چه منزوی زندگی می‌کنی و چه قدر از لمس هرچیز آکنده از خاطره‌ای می‌ترسی (مگر چیزی هم هست که آکنده از خاطره نباشد؟) بسیار نگران می‌شوم. اگر چنین باقی بمانی، سخت و منجمد خواهی شد. نباید این‌گونه باشی، عزیزم. باید حرکت کنی. باید دوباره سراغ چیزهای برادرت بروی. باید وسایلت را با دست‌هایت لمس کنی؛ وسایلی که به واسطه‌ی پیوندها و روابط گوناگون از آن تو هم هستند. سیدی، تو باید (این تکلیفی‌ست که تقدیر فهم‌ناپذیر بر دوشت می‌گذارد)، باید زندگی او را درون زندگی خودت ادامه دهی چراکه زندگی او ناتمام مانده و حالا به تو رسیده است. تویی که حقیقتاً می‌شناختی‌اش حقیقتاً می‌توانی امتداد روح و مسیر او باشی. تکلیف خودت بدان که هر صبح بیندیشی اگر بود چه انتظاری از تو داشت، چه آرزویی برای تو داشت، دلش می‌خواست چه اتفاقی برای تو بیفتد. [...] فقط به این فکر کن که زندگی روزمره چه بسیار گمراه‌مان می‌کند و به اشتباه‌مان می‌اندازد و کاری می‌کند که عشق و محبت دیگران در نظرم‌مان رنگ ببازد. اما حالا برادرت بی‌تردید این‌جاست، حالا آزاد آزاد است تا این‌جا باشد و ما آزاد آزادیم تا بودنش را حس کنیم... مگر خود تو هزار بار حضور و شفقت پدرت را از آن جهان حس نکرده‌ای؛ از آن جهان به‌راستی ورای فقدان؟ گمان نکن چیزی که جزئی از واقعیت محض ما بوده می‌تواند یک‌باره ناپدید شود و دیگر نباشد. [...]

■ ارادتمند، راینر



به ژرژ ساندر، چهارشنبه
دیگر اندوهگین نیستم!



دیروز نوشتن سن آنتوان را از سر گرفتم. اوضاع هر چه قدر هم خراب باشد، باید به آن عادت کرد! باید به شرایط طبیعی بشر خو گرفت، در واقع به پلیدی و شرارت.

یونانیان در زمان پریکلس به ایجاد هنر می‌پرداختند بی‌آن‌که بدانند برای روز بعدشان قوت و غذایی دارند یا نه. بیا ما هم یونانی شویم. گرچه اقرار می‌کنم سرور عزیز، که من بیش‌تر حس می‌کنم یک موجود وحشی‌ام. خون نیاکان من، ناچز یا هورون در شریان‌های آموخته‌ام می‌جوشد و من جداً مثل یک حیوان، مثل یک درنده، میل به جنگ دارم!

این قضیه را برایم روشن کن! ایده‌ی ایجاد صلح، مرا به شدت خشمگین می‌کند، ترجیح می‌دادم پاریس در آتش بسوزد (مانند مسکو) تا این‌که پروسی‌ها واردش شوند. اما چنین نشد؛ حس می‌کنم باد به‌سمت دیگری دارد می‌وزد.

نامه‌های برخی از سربازان را خواندم. کسی نمی‌تواند کشوری را که مردمانش چنین می‌نویسند، فرو ببلعد. فرانسه اسب پیر کاردانی‌ست و دوباره سر بر خواهد افراشت.

هر آن‌چه رخ دهد، دنیایی دیگر در حال آغاز است و من خود را برای وفق یافتن با رسوم جدید، بسیار فرسوده احساس می‌کنم.

آه! چه قدر دلم برایت تنگ است، چه قدر دلم می‌خواهد ببینمت! ما این‌جا تصمیم گرفته‌ایم اگر هم وطنان هگل اقدام به محاصره‌ی پاریس کنند، دست به راهپیمایی بزنیم. سعی کن ساکنان پری را تهییج کنی. فریاد کن: «به یاری من بشتابید تا دشمن را از خوردن و نوشیدن در کشوری که با او بیگانه است باز داریم!»

جنگ باعث می‌شود (امیدوارم) فشار داخلی به «قدرت‌طلبان» وارد شود. این تنهای مطرود و مغروق در دنیای مدرن، اعتبار خود را باز خواهد یافت؟ بیا امیدوار باشیم! ■

وقایع نگار شوید



فراخوان

موضوع: موسیقی

موسیقی، جهان ناشناخته‌هاست؛ جهانی که نه آواهایش برای آدم‌ها معنای یکسانی را تداعی می‌کند و نه سکوت‌هایش گواهِ فضای یگانه‌ای است. گاهی صدای تنهایی می‌دهد، گاهی یک رقص شبانه‌ی آرام می‌شود، گاهی هم احساس تمایل به ترک‌کردنِ ناگهانی مکانی می‌شود که همیشه خانه‌ات بوده. موسیقی خاطره‌ی یک روز سرد زمستانی می‌شود وقتی که می‌فهمیم هر لحظه ممکن است همه چیز به ناگاه از هم بپاشد؛ یا که موسیقی راهی می‌شود برای گفتن از ناگفتنی‌ها زمانی که کلمات از درک و بیان تجربه‌ای خاص و مشترک بازمی‌مانند. اصلاً شاید موسیقی یک سکوت ناپایدار است که به عمیق‌ترین زندگی درونی‌مان ارتباط دارد؛ یا شاید هم موسیقی تنها هنری است که هیچ‌گاه تعریف‌پذیر نمی‌شود.

شماره‌ی ۱۱۰ وقایع اتفاقیه می‌خواهد درباره‌ی موسیقی بنویسد؛ هنری که مستقیماً روح‌مان را مورد خطاب قرار می‌دهد و درون‌مان را از احساسات پر و خالی می‌کند. تمام آن‌چه بتواند به موسیقی پیوند بخورد، از خاطره و سفر و افسانه گرفته تا فیلم و نقاشی و داستان، همه در این شماره از نشریه جا می‌گیرند. شما هم اگر تمایل دارید یکی از این رشته‌ها را به موسیقی پیوند بزنید و به جمع نگارندگان موسیقی‌نگاری‌های مان ملحق شوید؛ می‌توانید نوشته‌های‌تان را از طریق پست الکترونیکی نشریه برای ما ارسال کنید.



*

این جا، ویرین شماست.

راه‌های ارتباطی جهت درج تبلیغات

پست الکترونیک: vaghayemag.sdjdm@gmail.com

اینستاگرام: Vaghayeh1389

شماره تماس: ۰۹۱۵۸۱۹۹۵۷۶





توقف در مسیر زیسته‌ها و نزیسته‌ها

این نامه را در قطار بخوان
باز کردی اگر چمدانت را
دنبال خاطره‌هایی نگرد که هرگز
نمی‌خواستی از تو جدا شوند
آن‌ها را من برداشتم
تا سنگین نشود بار تو
و جا باشد برای خاطرات جدیدت
برای من
این چمدان کوچک
و این راه دراز هم می‌تواند
بهانه‌ی فردا شود ■

آ.کلوناریس



به آرشیو وقایع اتفاقیه سر بزنید.

نامه‌نگاری، هم‌رازی در یک ارتباطِ دونفره‌ست. در میان‌گذاشتنِ افکار گاهی پیچیده و گاهی ساده‌لوحانه با آشنایی که می‌داند نوشتن برای دیگری، آدم‌ها را نجات می‌دهد. نامه‌ها جهانِ خلوتی می‌شود که ساکنانِ اندکش در سایه‌ی شورانگیز و شوق‌آور بده‌وبستانِ کلمه‌ها زندگی می‌کنند؛ جهانی که ممکن است هر دم متلاشی شود، اما تجربه‌ی ماندگار زیستن در آن تا همیشه تو را در آغوش خود نگه می‌دارد. نامه‌نگاری، همان جهانی‌ست که ما در شماره ۱۰۹ وقایع اتفاقیه در آن پا گذاشتیم.

